نحن اقرب من حبل الورید

آئینهٔ رهنمای واصلین کاشف اسرار کاملین مبین جذبات عاشقین مسمی به

لمعات حضرت

مولانا فخر الدین عراقی

قدس سره السامی

مع شرح عارف کامل عاشق واصل حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باقی نور مرقده

در مطبع نشر دکن واقع چوڑی بازار باهتمام محمد شریف طبع شد
سنه ۱۳۱۳

نحن اقرب من حبل الورید

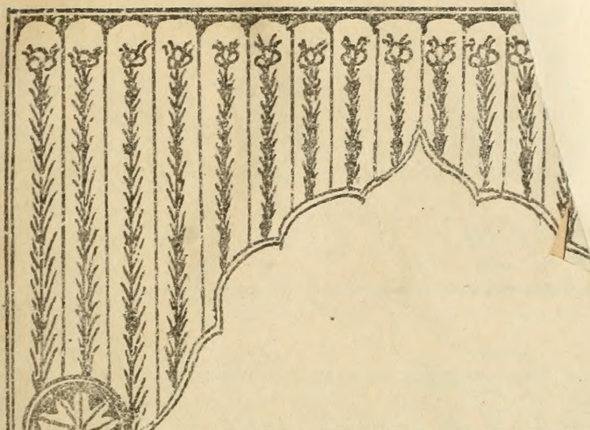
آئینۂ رونمائے واصلین کاشف اسرار
کاملین مبتین جذبات عاشقین مستی بہ

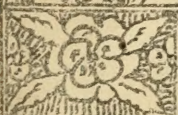
لمعات حضرت
مولانا فخر الدین عراقی
قدس سرہ السامی

معہ شرح عارف کامل عاشق واصل حضرت مولانا
عبد الرحمن جامی سامی باقی نور مرقدہ

در مطبع بشیر دکن واقع چوڑی بازار طبع شد







بسم الله الرحمن الرحیم

برق نور القدم	من نحو حمی الجود وحی الکرم
بعنا من ظلمات العدم	او یعصمنا من هفوات القدم

داوندی که آئینهٔ حقیقت محمدی مطرح اشعهٔ لمعات جمال
ی احدی ساخت وازآنجا پرتوی بر حقایق سایر خلایق علی
اوت درجاتهم وتباین طبقاتهم انداخت غایت کمالات
ر ادران آئینه دید وآنرا آئینگی پسندید پس برسر دست عنایت
گرفته بخالص محبت خودش برگزید وحال آنکه هنوز علم هستی آدم
برافراشته نشده بود وقلم نگارنده ولوح نگاشته نگشته هم
کلید خزانهٔ جود است وهم نقد گنج خانهٔ وجود لوای حمد

بدست اوست و مقام محمود جای نشست او همیشه با آدم و آدمیان

زبان مرتبه استش باین کلمه در تکلم رباعی

آدم که بصورت او پدر و من پسرم
صدگونه گواه آید ازو در نظرم
آندم که بدیدهٔ حقیقت نگرم
کو از ره معنی پسر و من پدرم

وهمواره با عالم و عالمیان لسان منقبتش بدین ترانه مترنم که رباعی

احکام شریعت همه اقوال منست
بیرون ز من حقیقتی دیگر نیست
اسرار طریقت همه احوال منست
عالم تفصیل و آدم اجمال منست

صلی الله وسلم علیه وعلی آله مقتبسی انوار جماله من مشکوة کماله

اما بعد نموده می آید که در آن وقت که شیخ عالم عامل عارف عاشق صاحب النثر الفایق والنظم الرایق آن زجام کرم ارباب همم ساقی فخر الدین ابراهیم الهمدانی المشتهر بالعراقی بصحبت قدوة العلماء المحققین واسوة العرفاء الموحدین ابو المعالی صدر الحق والملة والدین محمد القونیوی قدس الله تعالی سرهما رسیده است و از وی حقایق فصوص الحکم شنیده مختصری فراهم آورده و آن را

بسبب اشتمال بر لمعۀ چند از بوارق آن حقایق لمعات نام کرده بعبارات
خوش و اشاراتی دلکش جواهر نظم و نثر بر هم ریخته و لطایف
عربی و فارسی درهم آمیخته آثار علم و عرفان ازان پیدا و انوار ذوق
و وجدان دران هویدا خفته را بیدار کند و بیدار را واقف اسرار گرداند
آتش عشق برافروزد و سلسلهٔ شوق بجنباند اما بواسطهٔ آنکه زبان
زده مصراع بد نام کنندۀ نکونامی چند بُ شده است
و دست فرسود ع از راه فتاده بی سرانجامی چند بُ گشته
اهل تقلید رقم رد بران کشیده اند و دامن قبول دران درچیده
و این فقیر نیز چون رد و انکار را مید ید از شغل بآن فر اغتی
میور زید آنکه در ینولا اجل اخوان الصفا و اعز خلان الوفا سیره الله
علی سیر عباده العرفا که نام خجسته فر جامش در اثنای این دعا
بخو بترین صورتی از صور رموز ایمان بین الله و عباده سمت ادا یافت
استدعای مقابله و تصحیح آن نمود در مقابلهٔ آن جز التقیاد چاره نبود
چون متصدی ان شغل گشتم و بر تفاصیل اجزای آن بگذشتم بهر ورقی
ازان لمعه از انوار حقایق دیدم و در هر صفحه نفحهٔ از ازهار معارف

عروض وجود عام است مراد را بلکه ترتب آثار بر وی لذاته است و یکی ازان آثار وجود بمعنی عام است که ثبوت وی نیز فرع وجود مثبت له است وهمچنین است حال در ذوات ممکنه نیز که وجود بمعنی عام از احوال خارجیه ایشانست وثبوت آن مرایشان را بواسطهٔ موجودیه ایشانست بالوجود الحق زیراکه ایشان موجوداند بمعنی ذوالوجود وثبوت وجود عام مرایشان را در خارج بواسطهٔ موجودیت ایشان است باین معنی و آنکه گفته اند که ثبوت وجود خارجی مرماهیت را در عقل است پس موقوف بر وجود عقلی باشد نه خارجی دفع محذور نمیکند زیراکه چون نقل کلام بوجود عقلی میکنم محذور لازم می آید۔

سوال اگر کسے گوید که چون لفظ وجود را دو معنی پیدا است یکے آنکه میگوید که وجود عین واجب است ازان معنی دیگر میخواهد وآنکه میگوید از معقولات ثانیه است وعین واجب است معنی دیگر پس نزاع لفظی باشد نه حقیقی۔

جواب گوئیم که نزاع فی الحقیقة اینست که آن امرے که بانضمام واقتران وی بماهیت احکام وآثار برے مترتب میگردد وازان تعبیر بوجود میکنند ذات واجبست لعینها یا امرے عرضی اعتباری پس نزاع حقیقی باشد نه لفظی **وایضاً منها** یقت وجود را من حیث هو بلی ملاحظه نسب

واعتبار است واگرچه نسبت تجرد از همه باشد وجود مطلق و ذات
بحت و هستی صرف وغیب هویت واحدیت مطلقه واحدیت ذات
گویند وازین حیثیت مرتبهٔ وی ازان بلند تراست که متعلق علم
وکشف وشهود تواند شد نه بدست علم و دانش دامن ادراک
او توان گرفت و نه بدیدهٔ کشف و شهود پرتو جمال او توان دید اما دیگر
مراتب تنزلات است علما وعینا که باعتبار آن متعلق ادراک
وکشف وشهود میگردد واول مراتب تنزلات وی علما تنزل
وی است بشانی کلی جملی جامع وجمیع شیون الٰهیه وکونیه ازلیه
ابدیه راآن طریقه که خود را باین شان کلی جامع بداند وصورت
علمیه ذات متلبس بآن مراورا حاصل شود اما بروجه کلی جملی بی امتیاز
شیون ازیکدیگر و ویرا باعتبار تقید وتلبس باین شان کلی و با صورت
معلومیت حقیقت محمدی گویند واگر بآن ملاحظه انتفاء اعتبارات
کنند احدیت گویند اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند
واحدیت گویند واگر باعتبار صلاحیت وی داین اعتبارین را
که همان حقیقت محمدیست وحدت و برزخیت اولی گویند زیراکه
وی برزخیت بین الاحدیت والواحدیت وامتیاز میان این اعتبارات
درمرتبه علم است وگرنه ظاهر وجود یکه ذاتست در مرتبهٔ عین

همچنان بر صرافت اطلاق خود است و هیچ تعینے و تعددی بوے
راه نیافته است و بعد ازان تنزل ویست بتفاصیل این شان
کلی واین را تعین ثانی گویند بآن طریقه که خود را بهمه شیونات
الٰهیه کونیه ازلیه ابدیه که دران شان کلی اندراج داشتند بتفصیل بدانی
یکے بعد از دیگرے بآن معنی که چون عقل ملاحظه انها کند حکم کند بتقدم ذاتی
بعضے بر بعضے و انتشا بعضے از بعضی بے آنکه بحسب زمان علم ببعضی بتقدم
باشد بر علم ببعضے دیگر زیرا که علم حق سبحانه بهمه اشیا متعلق است
ازلا و ابدا بے شائبه حدوث و تجدد و مثلاً چون ذات متعقل شده است
بآن شان کلی جامع که فوق آن مرتبه لاتعین است و این صورت
علمیه حقیقت قلم اعلی است ازان تعقل منتشی شده است تعقل ذات
بشانی دیگر که آن حقیقت لوح محفوظ است و سر درین آنست که ذات
مع الصادر الاول علت تامه آن موجود یست که در مرتبه ثانیه ظاهر میشود
و علم بعلت تامه مستلزم علم است بمعلول و همچنین ذات مع الصادر
الاول والثانی علت تامه امرے ثالث است پس علم بانها مستلزم
علم بوے باشد و کذا الیها لانهایت له - **و ایضاً منها**
حقایق ممکنات صور معلومیت ذاتست متلبسه بالشیون و الصفات
بآن معنی که هرگاه علم حق را سبحانه بذات خود بشرط اعتبار کنیم

بقید بیک یا بیشتر آن صورت علمیه را حقیقت ممکنی از ممکنات
میگوئیم و چون اعتبار کنیم بیک شان یا شیون دیگران را
حقیقتی دیگر از حقایق ممکنات میگوئیم فعلی هذا القیاس پس علم حق بحقایق
ممکنات عین علم خودش باشند بذات و شیون ذاتیه خودش و اینست
معنی آنکه میگویند علم حق سبحانه بعالم عین علم ویست بذات خودش -
وایضاً اسمها مراد بشیونات ذاتیه که آنرا حروف عالیات
خوانند نسب واعتباراتی است مندرج در ذات اندراج لوازم
فی ملزوماتها لا اندراج الاجزاء فی الکل سواء کانت الاجزاء عقلیه او خارجیه
ولا اندراج المظروف فی الظرف و مراد باندراج آنها در ذات
بودن آنهاست بحیثیتی که هنوز از قوه بفعل نیامده باشند چو اندراج
نصفیت وثلثیت واربعیت در واحد عددی پیش از انکه جزو اثنین
یا ثلثه یا اربعه واقع شود و این نسب واعتبارات که آنرا شیونات
ذاتیه میگویند بعینها همان نسب واعتبارات است که بعد از ظهور در مراتب
و جزئیات آن ظاهر میشود چنانکه نصفیت وثلثیت وربعیت واحد عددی
را پیش از انکه واحد جزو این اعداد واقع شود و این نسب در وی
از قوه بفعل آیند شیونات ذاتیه گویند و چون جزء این اعداد واقع
شود و این نسب از قوه بفعل آیند آنرا آثار واحکام جاریه گویند

و ایضا منها وجود ممکنات عبارت از ظهور وجود حق است
سبحانه در حقایق ایشان بان معنی که چون ممکنی از ممکنات را شرایط
وجود عینی متحقق گردد و بر انسبتی خاص بحصول الکینیه.. بظاهر وجود که
بمنزله مرآتست و باطن وجود را پیدا شود که بجهت آن مناسبت احکام
و آثار عین ثابته آن ممکن در مرآت ظاهر وجود منعکس گردد و ظاهر وجود
بآن احکام و آثار منصبغ و متعین نماید و اسما و صفات وی بانقید بکه
خصوصیت شانی که عین ثابته آن ممکن صورت علمیه آنست تقاضا کند
ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعین و منصبغ بآن احکام و آثار موجودی
باشد از موجودات عینی خارجی -

و ایضا منها مراد بانضمام و اقتران و معیت وجود حق با ماهیت ظهور آن
نسبت است میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت است ظهور ماهیت
در خارج و ترتب احکام خارجیه وی بروی نه آنکه وجود عارض ماهیت
شود بلکه ماهیت عارض وجود است و قایم بوی و وجود معروض و قیوم و
امانه عارضی که بعروض وی معروض را صفتی وجودی میشود و بزوال
آن صفتی حقیقی زایل گردد زیراکه تجدد صفات و زوال آن موجب تغیر
بعضی بحدوث است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه عروض ماهیت
بر وجود را چون عروض صورت است مر آئینه را زیراکه صورت

مرئی در آئینه بحسب حسن عارض آئینه مینماید اما چون رجوع بعقل میکنیم میدانیم که عارض آئینه نیست هیچ وصف قایم است و نه در تحت وصف حال بلکه وصف را نسبتی است مخصوص بآئینه که بسبب نمایندگی آئینه مر او را و بحسب حسن توهم آن میشود دیگر آن صورت عارض آئینه است قایم بوصف قیام العارض بالمعروض و در حقیقت آئینه را از نمایندگی صورت جز نسبت نمایندگی نمی افزاید و بزوال صورت جز نسبت نمایندگی که زایل نمی شود و شک نیست که از تغیر و تبدل نسبت هیچ تغیرے و نقص بوصف لاحق نمی شود ـ
و ایضا ازینجا معلوم می شود که معیت حق سبحانه با اشیا و قیومیت وے مر ایشان را نه چون معیت جوهر است بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض یا عرض بجوهر بلکه نه چون معیت وجود است بموجود بلکه معیت وجود است با ماهیت من حیث هی که با آن معیت ماهیت موجود میگردد و دوام وجود و بقاے وے بدوام آن معیت است با وے من حیث هی لا من حیث الوجود پس علت بقاے ماهیت نیز معیت حق است سبحانه با وے من حیث هی و وراے این معیت حق را سبحانه تعالی معیت دیگر نیست بحسب ذات با اشیا و شک نیست که ماهیات را من غیر انضمام الوجود تعدد و تلوث معقول نیست پس از معیت حق سبحانه

یا اشیائی که تقذر و تلوث معقول نیست از احکام خارجیه ایشان باشد
ملابسه وی بقاذورات لازم نیاید با آنکه قذارت امریست نسبی
متقذر است نسبت ببعضی طبایع متقذر است نه نسبت بهمه چنانکه فضلات
حیوانات مثلاً نسبت بطبیعت انسان متقذر است نه نسبت بطبیعت
جعل و النهار تلطخ بقاذورات و تلوث بآن از خواص اجسام کثیفه است
نه بینی که انوار و الوان را از ملابسه اجسام مستقذره هیچ تلطخ و تلوثی لاحق
نمیشود و ازین مقدمات دانسته شد که آنکس که منع معیت ذاتی حق سبحانه
و انکار احاطه و سریان او در جمیع موجودات کرده است بنا بر لزوم
ملابسه وی مر قاذورات و اشیای خسیسه را از آنجهت است که وی ملا
ورای ملابسه وجود بموجود بلکه ملابسه جسم بجسم تعقل نکرده است
و منشا آن جز قصور عقل و قلت تامل امری دیگر نیست ۔
سوال اگر کسی گوید که موجودات بفیض حق سبحانه موجود اند نه بذات
خود چنانچه در سخنان بعضی از مشایخ واقع است پس ملابسه حق سبحانه
با اشیاء خسیسه لازم نیاید و احتیاج باین تطویل و تحقیق نباشد ۔
جواب گوئیم که خالی از آن نیست که این فیض موجودی است حقیقی یا امری
اعتباری بر تقدیر اول موجود بذاته نتواند بود الا واجب باشد پس موجود
بفیض دیگر باشد و متسلسل گردد مفضی یا منتهی بذات واجب شود

وج اعتراف بدعاست مالازم آید زیرا که در موجودات باین اعتبار تفاوت
نیست ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت و بر تقدیر ثانی که امری اعتباری
عدمی باشد انضمام واجتماع وے با امر دیگر اعتباری عدمی که ماهیت است
بے قیام هردو یا یکے بامری وجودی حقیقی معقول نیست و تحقیق آنست
که فیض همان ذات مفیض است اما باعتبار نسبت عموم وانبساط بر حقایق
ممکنات و این نسبت از امور اعتباری است پس ذات ماخوذ باین نسبت
از امور اعتباری باشد و فی نفسها از امور حقیقی والله اعلم - شرح
پوشیده نماند که درین قرب و معیت همه ماهیات چه شریفه و چه خسیسه
برابر اند ومیان ایشان هیچ تفاوت نیست تفاوت در آنست که بعضے
ماهیات در تحقیق باین معیت مسبوق اند بتحقق بعضے ماهیات دیگر بآن
معیت وبعضی ماهیات ازان قبیل اند که درین تحقق بر همه ماهیات سابق
اند چون ماهیت قلم اعلی که وی را نسبتی است خاص با وجود حق سبحانه که
مقتضی معیت ویست بالوجود الحق سبحانه بی اشتراط بامرے دیگر بخلاف
ماهیت لوح مثلاً که وے درین معیت مشروط است بمعیت ماهیت قلم
اعلی بالوجود الحق سبحانه و همچنین بعضی ماهیات دیگر مشروط است بمعیت
قلم ولوح معاً بالوجود الحق سبحانه و هکذا الی مالانهایت له و پوشیده نماند
که هرچند شرایط وجود بیش می شود و بعد آن موجود از حضرت

حق سبحانہ پیش میگیرد وابعد موجودات ازین حیثیت ماہیت انسانی است

بوجوده العنصری زیراکہ وے نوع اخیراست از مولود اخیرین از موالید

ثلثہ پس جہات احتیاج و امکان در وے از ہمہ موجودات بیشتر باشد

و حجب مانع از رجوع بوحدت افزون تر اما حضرت حق سبحانہ در حقیقت

انسانی استعداد رفع آن حجب نہادہ است بخلاف سایر حقایق کہ ہر یک

از ایشان بمقتضای ومامنا الا لہ مقام معلوم در مقام خود محبوس اند و استعداد

تجاوز ازان ندارند۔

وایضاً منہا مظہر شئ صورت اوست وصورت شئ عبارت از امری است

کہ آن شئ بوے معقول یا محسوس شود و ظہورش تمیز و تعین ویست چنانکہ

ظہور جنس مثلاً در مرتبہ انواع تمیز و تعین وی است بمنوعات وظہور نوع

در مرتبہ اشخاص تعین و تمیز ویست بمشخصات

وایضاً منہا ہر مظہرے کہ ہست مغایر است وآن چیز راکہ دروی

ظاہر است وظاہر بصورت وشبح خود دران مظہر است نہ بذات خود چنانکہ

کہ از آئینہ وآب وآنچہ در ایشان مینماید واین معنی ظاہر است مگر مظاہر

حقایق مطلقہ چون مظاہر الہیہ کہ در آنجا ظاہر و مظہر بایکدیگر متحد اند و

فرق میان ایشان باطلاق و تقید است مثلاً حقیقت مطلقہ انسانیہ باعتبار

اطلاق ظاہر است و باعتبار تقید بمشخصات مظہر و شک نیست کہ آن حقیقت

مطلقه عین افراد خود است که مظاہر وے اند پس اینجا مظہر غیر ظاہر نباشد وظاہر بذاته در مظہر ظاہر باشد نه بصورت شبح۔

وایضاً منها ظاہر در تعین و تقید تابع مظہر است ومظہر در تحقیق ظہور تابع ظاہر پس مظہر را باعتبار تبعیت ظاہر مراورا ہر تبۂ اولیت است وباعتبار تبعیت وے مر ظاہر را مرتبه آخریت۔

وایضاً منها مظہر من حیث ہو مظہر باطن است زیرا که وی حکم آئینه دارد وچون آئینه از صورت پر بر آید صورت بنماید نه آئینه پس ظہور صفت ظاہر است نه مظہر و باطن این ظاہر ہمان نقش ظاہر است اما باعتبار حال تقدم وی بر حال ظہور و باطن باطن آنچه بر سبیل اجمال ہیدانیم از غیب ہویت ذات که ہر تعینی مسبوق است بلا تعین۔

وایضاً منها موجودات خارجی در صلاحیت مظہریت اسما وصفات الٰہی متفاوت اند زیرا که ایشان مظاہر اعیان ثابته اند واعیان ثابته صور شیونات ذاتیه وشیونات در اطلاق وکلیت وجمعیت ومقابلات آنها مختلف بعضی ازان قبیل اند که در کمال اطلاق اند که در مراتب تعینات فوق آن تعینی دیگر نیست چون تعین اول که فوق آن مرتبه لاتعین است وبعضی در کمال تقید چون تعینات شخصیه جزویه وبعضی میان این دو مرتبه چون ساير حقایق وہمچنین بعضی در کمال جمعیت اند که ہیچ شانی از شیون

از حیطهٔ آن خارج نیست و بعضی ازان قبیل است که مشتمل بر بعضی از شیون است چون حقایق متفرقهٔ عالم که غیر انسان کامل است و فضیلت کمال جمعیت از خصایص کمّل افراد انسانی است چون انبیا و اولیا و ایشان نیز درین منزلت متفاوت اند زیرا که اگرچه همه در مظهریت همه اسما متساوی اند اما بعضی ازان قبیل اند که احکام و آثار بعضی اسما در ایشان ظاهرتر و غالب تر است و باقی اسما در تحت آن مغلوب و مندرج و همه انبیا و آنانکه بر قدم ایشانند از اولیا غیر نبی ما صلی الله علیه وسلم و کمّل ورثهٔ وی همه ازین قبیل اند و بعضی از ایشان ازان قبیل اند که ظهور اسما و صفات در ایشان بر سبیل اعتدال است بی غالبیت و مغلوبیت چون نبی ما صلی الله علیه وسلم و کمّل ورثهٔ وی .

و ایضاً منها اثر وجود حق سبحانه در اعیان ثابته در نسبت ظهور است یعنی اعیان را و احوال اعیان را در عین خارج ظاهر میگرداند همچنانکه در علم بود و اثر اعیان ثابته در وجود حق سبحانه تعین و تقید وی و تعین و تقید صفات وی است زیرا که وجود را فی نفسه اطلاق و عدم تعین و تقید است و همچنین اسما و صفات او را و چون باحکام و احوال یعنی از اعیان ثابته منصبغ گردد بسبب آن انصباغ متعین و متقید گردد و بسبب تعین و تقید وی اسما و صفات وی نیز متعین و متقید شوند

زیرا که ظهور اسما و صفات بحسب استعداد ایشان است و شک نیست
که استعداد هر عینی نوعی از تعین و تقید را اقتضا میکند چه در ذات
و چه در اسما و صفات -

وایضاً معنا موجودات ممکنه مظاهر و صور اسما و صفات آلهی اند و ظاهر
در هر یک اسما و صفات حق بقدر قابلیت وی و ظهور آثار اپس همه
موجودات را آینهاے متعدد فرض کن وانچه می بینی در ایشان از
کمالات محسوسه و معقوله صور و اسما و صفات حق تعالی دان بلکه همه عالم را
یک آئینه فرض کن و در وے حق را بین بهمه اسما و صفات وی تا از اهل
مشاهده باشی چنانکه در اول از اهل مکاشفه بودی پس ازین برتر آی
و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم رامی بینی و میدانی ذات تو محیط است بهمه
و همه مرتسم اند در وے پس ذات تو آئینه ایست مر آنها را در اول مشاهده
حق سبحانه در غیر خود میکردی اکنون در خود میکنی پس ازین برتر آی و
آنرا ملاحظه کن که ممکنات من حیث هی غیر موجود اند پس ایشانرا از میان
بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و قایم بوے پس همه کمال و جمال
حق اند سبحانه که در حق مشاهده میکنی بعد ازان ازین برتر آی و خود را
از میان بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را بین فهو الشاهد
والمشهود -

وایضاً منها از بیشتر معلوم شد که هر موجودی را از موجودات دو جهت است نسبت
با حق سبحانه یکی جهت معیت وی با حق سبحانه و احاطه و سریان وی سبحانه در وی بالذات
بی توسط امری دیگر و این جهت را طریق وجه خاص گویند و فیض که ازین طریق بی سببی و واسطه
و توجه بنده را باین جهت توجه بوجه خاص گویند و استیلای این جهت را بر بنده و استهلاک
و اضمحلال بنده را درین جهت جذبه گویند و جهت دیگر سلسله ترتیب است که فیضی که بوی رسد بوساطت
اموری بود که در معیت وی با وجود الحق سبحانه مدخلی داشته باشند و فیضی که بوی رسد
بر مراتب آنها مرور کند و منصبغ باحکام آنها متنازلا بوی برسد و چون بنده بهمین طریق متصاعدا
بحق سبحانه و تعالی باز گردد بآنکه احکام یک یک مرتبه را باز میگذارد و بمرتبه فوق آن ترقی
میکند تا بآن اسمی که مبدأ تعین وی است برسد و در آن مستهلک و مضمحل گردد و آن نسبت
بوی تجلی ذاتی وی باشد و این طریق را سلسله ترتیب گویند و روش بنده را برین طریق
مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و واصل باین طریق را اگرچه کمتر باشد از واصل بطریق اول
احاطه هست باحوال مراتب که واصل بطریق اول را نیست و واصل بطریق اول را چون باز
گردانند و بر طریق سلسله ترتیب باز بمطلوب رسانند وی را مجذوب سالک خوانند
و سالک بر طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی شود بوجه خاص و استهلاک در آن حاصل گردد
سالک مجذوب گویند و هر یک ازین دو صاحب دولت و اقتدار را استعداد و تربیت
مریدان ازوی آید وایضاً منها مقربات که اعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل اند
که حق سبحانه تعالی آنرا بر بندگان خود ایجاب نکرده است بلکه ایشان آنها را تقربا الی الله

تعالی انجو ارتکاب نموده اند و بر خود لازم گردانیده و چون درین ارتکاب و التزام وجود ایشان درمیان است فنا ز ذات و استهلاک جهت خلقیت آن در جهت حقیت فائده نمی دهد بلکه نتیجه آن همین است که قوی و اعضا و جوارح وی عین حق گردد بآن معنی که جهت حقیت بر خلقیت غالب آید و جهت خلقیت مغلوب و مقهور گردد و این را قرب نوافل گویند و درین قرب بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حق سبحانه تعالے آلت وے و اشارت باین مرتبه است حدیث - کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله لی یسمع و لی یبصر و لی ینطق و لی یبطش و لے یسعی و یا از قبیل فرایض اند که حق سبحانه تعالی آن اعمال و عبادات را بر ایشان ایجاب کرده است و ایشان بنا بر امتثال امر ارتکاب آن نموده اند و چون درین ایجاب و ارتکاب وجود ایشان درمیان نیست نتیجه آن فنا ر ذات سالک و استهلاک جهت خلقیت اوست در جهت حقیت و این را قرب فرائض گویند و درین قرب حضرت حق سبحانه تعالے فاعل و مدرک است و سالک با قوی و اعضا و جوارح خود بمنزله آلت و اشارت باین مرتبه است - ان الله تعالے قال علی لسان نبیه و عبده سمع الله لمن حمده و ان الحق لینطق علی لسان عمر چون این را دانستی بدانکه مقربان از چهار حال بیرون نیستند یا متحقق بقرب نوافل اند فقط ایشانرا صاحب قرب نوافل خوانند و یا بقرب فرائض فقط و ایشان را صاحب قرب فرایض خوانند و یا جمع بین القربین بی تقید باحدهما و بی مناوبه که گاهی یکی باشد و گاهی دیگرے بلکه معا معا بهر دو قرب و احکام آن متحقق باشند و این را مرتبه جمع الجمع و قاب قوسین

ومقام کمال خوانند وآیه ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم وحدیث ہذا ید الله وہذا ید عثمان اشارت بامیزیست
ویا ہیچ یک ازین احوال شه گانه مقید نیستند بلکه مرایشان را ست که بہر یک
از قرمین ظاہر شوند وبجمع بینہما نیز بی تقید بہیچ یک ازین احوال واین مقام
احدیت جمع ومقام او ادنی خوانند واشارت باین ست وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی واین مقام باصالت خاصه خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
وبوراثت وکمال متابعت کمل اولیا را ازین حظی ست وایضا منہا تجلیات
حضرت حق تعالی برچہار گونه ہست یکی تجلی علمی غیبی که درآن تجلی بصور اعیان
موجودات برآمده ست وازین قبیل ہست تجلی وی بصور معلومات وموہومات
وخیالات بر ذوی العلم اگرچه ایشان را بآنکه آن از صور تجلیات وی ہست شعور
نباشد دوم تجلی جودی شہادتی ست که بصور اعیان موجودات برآمده ست
سوم تجلی شہودی که بر نظر شہود اصحاب تجلی ظاہر می شود وآن بر دو گونه ست
یکی آنکه موجودات غیبی خارجی یا علمی ذہنی ہمه یا بعض لباس غیریت بیرون نہند
ودر نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانه نمایند دوم آنکه آن تجلی درحضرت
مثال مقید یا مطلق واقع شود وآن بر صور جمیع موجودات می باشد ودر صور انوار
باشد وآن تجلی از وراء عالم مثال درکسوت معانی ذوقی باشد ویا نیز آن از
صورت ومعنی چو تجلیات ذاتی وبرقی چہارم تجلی علمی واعتقادی که از پس حجاب

نکہ تقلید معبور اعتقادات مقیدہ بر اصحاب آن ظاہر می شود و ایضًا منہا
دقیقہ مناسبتی کہ میان طالب و مطلوب می باشد گاہی سبب انجذاب از
طرفین گردد و التقا در وسط واقع شود و آن التقا را در اصطلاح این طائفہ
منازلہ گویند قال الشیخ رض فی الباب الرابع والثمانین وثلثمائہ من الفتوحات
المکیہ اعلم ان المنازلہ فعل فاعلین متناثینا ر۱۹ن وہی بینہا تنزل
من اثنین کل واحد یطلب الاخر لینزل علیہ فیجتمعان فی الطریق
فی موضع معین فیسمی تلک المنازلہ لہذا الطلب من کل واحد وہذا النزول
علی الحقیقہ من العبد صعودًا وانما سمیناہ نزول لکونہ یطلب بذلک
الصعود النزول بالحق ۔ و وقتی کہ آن التقا در وسط نشود بہر طرف کہ نزدیک
تر باشد صاحب آن طرف در محبوبیت مقدم خواہد بود و در محبیت موخر اگر
چنانچہ بجانب حق تعالی اقرب باشد و آن اقرب را وقتی کہ مضاف
بہ بندہ دارند تدانی گویند و اگر چنانچہ بہ بندہ اقرب باشد آن قرب را از
حق سبحانہ تدلی خوانند واللہ اعلم وایضًا منہا معرفت و ادراک
حق سبحانہ وتعالی بر دو گونہ ہست اول ادراک بسیط وہو عبارۃ عن
ادراک الوجود الحق سبحانہ مع الذہول عن ہذا لادراک وعن ان
المدرک ہو الوجود الحق سبحانہ والثانی ادراک مرکب وہو عبارۃ
عن ادراک الوجود الحق مع الشعور لہذا الادراک وبان المدرک لہ

هو الجود الحق تعالی و در ظهور وجود حق سبحانه و تعلی بحسب ادراک بسیط خفا به نیست زیرا که هر چه
ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی واز غایت ظهور
مختفی نماند واما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خطا و صواب اوست و حکم ایمان کفر
راجع باوست و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست والضا منها
رابطه محبّت میان محب و محبوب نتیجه مناسبت است میان ایشان و مناسبت میان ایشان
از پنج قسم بیرون نیست اول مناسبت ذاتی است که میان محب و محبوب مناسبتی بحسب
ذات فحسب و علامت آن آنست که محب در باطن خود انجذابی بجانب محبوب باز یابد که سبب
آن معلوم نباشد واگر مناسبت بسبب معنی باشد زاید بر ذات که بسبب آن معنی
اثری بغیر تعدی کند آنرا مناسبت فعلی گویند واگر چنانچه اثری بغیر تعدی کند خالی از آن
نیست که آن معنی را در محل خود دوام و ثباتی هست یا نیست اگر نیست آنرا مناسبت حالی
گویند واگر آن معنی که آنرا دوام و ثباتی هست وآن مرتبه ایست از مراتب چون مرتبه
نبوت و ولایت و سلطنت و غیرها آنرا مناسبت مرتبتی گویند والا مناسبت صفاتی
و چون در حقیقت فعل و حال و مرتبه همه از قبیل صفات اند همه اقسام مناسبات را راجع
بذاتی و صفاتی می توان داشت و چون اینقدر از مقدمات و اصطلاحات اینطایفه
مذکور شد وقت آن آمد که در مقصود شروع کنیم و بشرح موعود رجوع نماییم بعون
الله المستعان از ولی الاحسان و علیه التکلان - بسم الله الرحمن الرحیم الحمد حمد
در عرف طایفه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم عبارتست از اظهار کمال محمود

بعو نات جمال و نعوت جلال بر سبیل تعظیم و اجلال و آن یا از مرتبه جمع است
بر جمیع چنانکه حق سبحانه و تعالی در مرتبه غیب و معانی مثلا اظهار کرد کمالات خود را بر
بالتعین التجلی الاول و الثانی و ما اشتملا علیه من الشیون والاعتبارات اولا ثم الحقا
ذبی الالهیه والکونیه ثانیا رباعی وی عشق نشان بی نشانی میگفت
اسرار کمال جاودانی میگفت ✤ اوصاف جمال خویشتن بی من و تو ✤ با خود بزبان
بی زبانی میگفت ✤ و یا از مرتبه فرق بر فرق چنانکه مظاهر خلقیه و مجالی کونیه باسن
اقوال و افعال و احوال اظهار کمال و جمال یکدیگر کنند و آن بحقیقت حمد حضرت حق است
وجودش را بواسطه تنزل بحضرات وجود و مراتب شهود رباعی هر صبح که میزنند مرغا
گلبانگ جمال سوری و سرو و سمن ✤ باشد زهمه وصف شاه خوبان من ✤ کاید ز زبان
بگوش دل من ✤ و یا از مرتبه جمع بر فرق چنانکه بافاضه نور وجود بر حقایق و اع
موجودات که بلسان اصطلاح از ان بفیض مقدس تعبیر میکنند اظهار میکند است
و قابلیات ایشان هر وجود و کمالات تابعه آنرا که این استعدادات و قابلیات
ایشان از مقتضیات فیض اقدس است رباعی عشق است غنی نبوده و نابو
جاوید بمستقر عز آسوده ✤ عکس رخ خود ازین و آن بنموده ✤ و آنکه بجمال حسن
شان بستوده ✤ و یا از مرتبه فرق بر جمع چنانکه جمیع مراتب وجود در وجاو
بحسب جمیع الالسنه قولا و فعلا و حالا حمد حضرت ذو الجلال والاکرام می گوینه
و اظهار کمال ذات و صفات و افعال حضرت او میکنند رباعی خوبان

کہ فریب عقل و خانند ہمہ * در عشق تو شہرۂ جہانند ہمہ * ہرچند کہ بحسن داستانند ہمہ * اوصافِ شمائلِ تو خوانند ہمہ فائدہ صیغہ حمد مصدر لیست مقدّر بلام جنس مستردف بلام اختصاص یعنی جنس مفہوم حمد خواہ مبنی للفاعل وخواہ مبنی المفعول اعنی حامدیت ومحمودیت مختص ہست بحضرت حق سبحانہ وتعالے زیراکہ در جمیع مراتب وجود ہم حامد وہم محمود اوست بر زبان ہر ستائندہ نغمات حمد وثنای خود سراید و در لباس ہر ستودہ لمعات کمال وجمال خود نماید رباعی در چشم عیان شاہد ومشہود توئی * در قبلہ جان ساجد ومسجود توئی * بی نام ونشان قاصد ومقصود توئی * بی گوش و زبان حامد ومحمود توئی * بدانکہ بعضی ازین طائفہ گفتہ اندکہ این اسم مبارک موضوع ہست باز از ذات مطلقہ بی اعتبار قیدی ومرتبہ وبی اعتبار عدم آن بلکہ مجرد از جمیع نسب واعتبارات حتی عن ذا التجرد ایضاً وبعضی دیگر بان رفتہ اندکہ علم ہست مرمرتبہ آلہیت راکہ عبارت ہست از احدیت جمع جمیع نسب واعتبارات اسمائیہ فعلیہ وجوبیہ وامکانیہ بہ مر ذات مطلقہ را زیراکہ وضع اسم باز از ذات مطلقہ اگرچہ ممکن ہست امّا فائدہ آن ظاہر نیست چہ مقصود از وضع الفاظ افادہ یا استفادہ معنی موضوع لہ ہست و اینجا معنی موضوع لہ کہ ذات حق وہستی مطلق ہست تعالے وتقدس مدرک ومفہوم ومشہود معلوم ہیچکس نتواند بود فکیف کہ بدلالت لفظ و عبارت بدان اشارت توان نمود رباعی عشق ہست برون زپردۂ نور وظلام * خارج زاحاطۂ عقول و فہام

خواہیم کہ بخوانمش بصد نام * امّا او برتر از آنست کہ گنجد در نام * الّذی نور وجـ
ـفبسیہ تجلیات الجمال حبیب فعیلی ست از برائے مبالغہ در فاعل یا مفعول و مراد باٰ
حضرت رسالت ست صلی اللہ علیہ وسلم زیراکہ در ہر یک از فضیلتین محبّیت و محبوبیت
در اعلی مراتب کمال ست امّا در فضیلت محبوبی چنانکہ خطاب لولاک لما خلقت الکون
مشعر ست بان و اما در فضیلت محبی چنانکہ حدیث ما اوذی نبی مثل ما اوذیت موضح
ازان رباعی ای رشک جمال یوسف اندر خوبی * در عشق و بلا زیادت از یعقوبی
بر جملہ کائنات سبقت داری * در منقبت محبّی و محبوبی * و مراد بوجہ حبیب
ذات و حقیقت وی قال تعالی ویبقی وجہ ربک ای ذاتہ و حقیقتہ میتواند بود کہ با
قولہ بتجلیات الجمال صلہ تنویر باشد ای نورہ بانوار التجلیات الجمالیہ و ح سوال می
کہ حقیقت محمدی ہمچنانکہ بتجلیات جمالی منور شدہ ست بتجلیات جلالی نیز شدہ
زیراکہ وی جامع ست بین الجمال والجلال کہ آنرا الکمال گویند پس تخصیص را جہت نیست بعضی جو
گفتہ اند کہ جہت تخصیص نست کہ باعث حمد حامد تجلیات جمالی است کہ ہدایت مہدیا
از آثار آنست و می تواند بود کہ یا سببیت را بود و ح آن سوال ساقط میشود زیر
معنی چنین میشود کہ تنویر وجہ حسب خود کرد بانچہ رد بسبب تجلیات جمالی چہ جمالی چہ تنو
شی چہ بصفات جمالی و چہ بصفات جلالی از مقتضیات صفات جمالیست پوشیدہ نماند کہ تنویر را ا
زیراکہ حقایق اشیاء را پیش از اعتبار دخول در تحت نورانیت علم مرتبہ استجنان
در غیب ہویت ذلت پس تنویر آن اقل جز بان نتواند بود کہ از مرتبہ استجنان

حضرت علم ظاهر شوند وظهور در حضرت علم را اجمالی وتفصیلی ہست پس تنویر آن ثانیا
ن تواند بود که از ظلمت اجمال به نورانیت تفصیل آیند وہنوز محصور ظلمت عدم اند
تنویر آن ثالثا بآن تواند بود که از ظلمت عدم رہائی یافته بنورانیت وجود عینی
بہره مند شوند وبعد از وجود عینی لازم نیست که ہمه کمالات تابعه وجود در ایشان
بفعل فاصل باشد پس تنویر آن رابعا بان تواند بود که از ظلمت قوة فعل بنورانیت
فعل در آیند واین جمله جزبه تجلیات جمالی لم یزلی لایزالی نمیتواند بود ظاہر ست که جمیع
انواع واقسام این تنویرات نسبت بحقیقت محمدی واقع شده ہست پس تنویر وجهی
ہمه این اقسام را شامل خواہد بود فقلالا ء ای الله سبحانه منه ای من
وجه حبیبه وقوله نورا تمیز من نسبة الفعل الی الفاعل ای فتلالا ء
نوره سبحانه من وجه حبیبه ویجوز ان یکون ضمیر الفاعل عاید الی
وجه حبیبه والضمیر المجرور الی الله سبحانه والاول اوفق بقوله فقرح
بسرور الکما لا یخفی یعنی بدر خشید ومنبسط شد نور حق سبحانه از مشکوة حقیقت
حبیب وی بر سائر حقائق زیرا که انبساط نور علم بر سائر حقایق بواسطه وی ست
و علم بهمه منتشی از علم بوی وہمچنین انبساط وجود خارجی بر سائر حقائق وانبساط
کمالات تابعه مر آنرا بواسطه صورت وجودی روحانی ویست که قلم اعلی است
وانبساط بعضی ازان کمالات بر امت متابع وی بخصوصهم بواسطه وجود
جسمانی عنصری با خود درخشید از وجه حبیب حق سبحانه از جهت حق سبحانه

وتنویروی منبسط بر سائر حقائق علما و عینا چنانکه مذکور شد واتصراى الله
سبحانه فیه ای فی وجه حبیبه غایات الکمال ای غایات کمالات الاسماء والشیون
حضرت حق را سبحانه کمالیست ذاتی که در اتصاف بآن تعدد وجودی شرط نیست
چون وجوب وجود و قدم و تقدس از صفات نقصان و شهود وی مر شیون و احوال
و اعتبارات ذات را باحکام ها و لوازمها علی وجه کلی جملی فی بطون الذات اندراج الکل
فی وحدتها کما تظهر و تشاهد فی المراتب الالهیه والکونیه و کمالی است اسمائی که ظهور
حق است در مظاهر شان بحسب آن شان بر خودش سبحانه یا بر همان شان یا بر امثال
او جمعا و فرادی یا خود ظهور آن شان ست بر حق سبحانه یا بر خودش یا بر امثال
خودش کذلک جمعا و فرادی یا خود جمع بین الظهورین والشان الذی ظهر الحق
بحسبه اما شان کلی جامع الجمیع افراد شیونه او شان هو بعض من افراد
تلک الشیون فظهوره سبحانه بکلیته و احدیته جمعه لا تحقق الا بالنسبه الی
هذا الشان الکلی الجامع للشیون او بالنسبه الی البعض منها لکن باعتبار تحققه
فی ضمن الشان الکلی الذی هو حقیقة الانسان الکامل زیرا که همچنانکه در مرتبه
احدیت جمع هر شانی از شیون بر همه مشتمل است همچنین در مرتبه انسان کامل که
آن شان کلی جامع ست هر یک از ان شیون بر همه مشتملست پس حق سبحانه در مرتبه
انسان کامل بر خودش از حیثیت شان جامع و هر یک از افراد و بکلیته و احدیته
جمعه ظاهر باشد فاکتسب کل شان حکم سائر الشیون فظهر کل فرد من افراد مجموع الامر

کله بصورت الجمیع و وصفه وحکمه والمراد بعینه من ظهره سبحانه بحسب کل شان هوا
لاکتساب المذکور لا ان یظهر عین الشان فقط او یظهر هو سبحانه بحسبه پس ظهور شان
ظهور حق بحسب آن کمال اسمائیست و غایت کمال اسمائی اکتساب مذکور و شان غیبت که اکتساب
مذکور در حقیقت محمدی بعد از ظهور در نشاء عنصری و وصول آن بمرتبه کمال خود اکمل
مراتب اکتسابات است و تفاضلی که میان سائر کمال از انبیا و اولیا واقع است بحسب
مراتب و بعد از مرتبه کمال محمدیست صلی الله علیه وسلم ففرح ای الله سبحانه
ای بوجه حبیبه حیث الصرفیه غایات الکمال سرورا ای فرحا فهو مصدر موکد من
لفظ فعله هرچه مشعر است به تشبیه از صفات و جوارح چو مضاف بحق سبحانه
تعالی میگردد و بعضی آنرا تاویل میکنند چنانکه بعضی از شارحان فرح را درین مقام
برضا حمل کرده است و بعضی بر تجلی وجودی انبساطی اما مذهب محققان
صوفیه این ست صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه تصریح کرده‌اند که صفاتی را که حق
سبحانه و تعالی بخود اضافت کرده همه بر معنی ظاهر محمول است بلا تاویل و تعطیل
لیکن اضافت آن بحق نه بروجه اضافت آنست بممکن یعنی بدایات آن صفات
انفعالات نفسانی است از حق منفی است و حقایق آن مثبت و مذهب سلف
علماء حدیث و غیرهم نیز همین است که صفاتی که در قرآن و حدیث وارد
شده مثل فرح و ضحک و نزول و اتیان و استوا بر عرش همه حق است و ایمان
واجب بی تاویل و تعطیل و هم صاحب فصوص رضی الله عنه در کتاب

المعرفه فرموده است که تو خدایرا بهتر از خدای مشناس که صفاتی راکه او بخود اضافت
کرده است از وی نفی کنی و بر تنزیه حرف که طریق معطله است اقتصار نمائی واین
سخنان بر تقدیری است که آن صفات مضاف بمرتبه جمیع باشد واما اگر مضاف بمرتبه
فرق باشد نه بتاویل حاجت است و نه بتنزیه بلکه مراو راست کمال مستوعب جمیع
صفات را خواه موهم تشبیه باشد وخواه نباشد فصدره علی یده وصفاه پس بر سر سبق
عنایت گرفت اورا دوست داشت ویرا دوستی خالص بی آمیزش با دوستی دیگری
زیراکه دوستی همه اشیاء به تبعیت دوستی اوست و دوستی وی تابع دوستی هیچ
چیز نیست بلکه وی محبوب الاصالة است وادم لم یکن شیئا مذکورا ای بالذکر الوجودی
وبعد ازان ترقی کرد وگفت ولا للقلم کاتبا ولا للوح مسطورا زیراکه وجود
لوح وقلم بوجود آدم مقدم است یعنی این تصدیر مصافات در حالی بود که هنوز
آدم علیه السلام شیئیت وجود مذکور نشده بود وقلم نیز حروف حقایقی راکه در وی
بر سبیل کلیت واجمال مندرج بود بر لوح که نفس کل است بتفصیل ننوشته بود ولوح
نیز بان حروف منتقش نشده بود وچون کتابت لازم قلم است ومسطوریت لازم لوح
ونفی لازم مستلزم نفی ملزوم پس این کلام در قوت آن شود که ولا للقلم ولا للوح
موجودین سوال اگر کسی گوید که تصدیر ومصافات که تقارن تعقیبی معطوفست
بر ابصار وتنویر چون موقت تواند بود بوقت نابودن قلم که صورت وجود دی
حقیقت محمدی است وحال آنکه تنویر آن حقیقت عبارت از ایجاد قلم است

جواب گوئیم که می تواند بود که مراد به تنویر ایجاد نباشد بلکه مراد آن مراتب
تنویر است که بر ایجاد سابق ومیتواند بود که فرق کنند میان نفی وجود قلم
بسان نفی وصف کاتبیت از وی زیراکه وجود قلم را تقدم ذاتی است بر وجود
کتابت وی پس در مرتبه وجود قلم کتابت نیست بلکه ثبوت کتابت فرود تر از مرتبه وجود
قلم است پس توان گفت که در مرتبه وجود قلم کتابت بود ومیتاید که مراد بکتابت
آن کتابت باشد که حق تعالی با وی گفت که اکتب علمی فی خلقی الی یوم القیمة زیرا
که این کتابت در ابتداء هر دوره است وآن بعد از وجود لوح است بلکه بعد از
وجود عرش وکرسی فهو مخزن کنز الوجود واین باعتبار جامعیت وی است مرجواهر
ونفایس اسماء الهی وحقایق کونی را ومفتاح خزائن الوجود واین باعتبار
مبدائیت وی است در فتح باب ایجاد را وقبلة الواجد والموجود واجد وموجود
ماخوذ از وجد است بمعنی وجدان که یا ریافته است نه از وجود بمعنی کون وحصول بدانکه
هر شخصی را الحکم ولکل وجهة هو مولیها استناد باسمی است از اسماء الهی که تربیت
...د وجز از مشیت آن اسم بوی نرسد وهر جیش عاقبت آن
اسم خواهد بود وموجود ومشهود وی گشت وآن اسم نسبت بوی اسم ذات نسبت
غایت بمعرفت اوست چنانچه در فصوص مذکور است پس حقیقت محمدی که رب احمدست
جامع همه اسماء است باعتبار آن اسم قبله وجود در نهایت یافت وی است همچنین
قبله آن اسم که موجود وی است حقیقت محمدی است زیراکه مرجع همه اسما بدان

حقیقت هست ومیشاید که وی را قبله موجودات بان اعتبار گویند که نهایت ومتوجه الیه
حضرت حق که موجود ومشهود وهمه اوست باعتبار تجلی وجودی وجود وحقیقت محمدی
هست وظهور وی در موطن حس وشهادت صاحب لواء الحمد اشارت باین معنی کرده
شده است در اثنای حدیث طویل که فاستاذن علی ربی فیوذن لی ویلهمنی محامد
احمد بها لا تحضرنی الآن فاحمده بتلک المحامد والمقام المحمود ومراد از مقام
محمود مقام فتح باب شفاعت است زیرا که فتح این باب وی می کند وبعد از وی انبیاء
واولیاء ومومنان شفاعت کنند ودر آخر همه ارحم الراحمین کما ورد فی الحدیث
النبوی الذی لسان مرتبة الحاصلة له من حیث توسط بین الحق والخلق فی انتشاء
حقائقهم من حقیقته ووجوداتهم من وجوده ومرجوعهم الیه بالسلوک والجذب بتا
نزول وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی این بیت
از قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه است قدس الله سر ناظمها یعنی اگر چه من بحسب صورت حسی
وبدن عنصری خود پسر آدمم که ابو البشر است اما مرا یا از برای من در وی از روی
معنی گواهی هست مرید بودن من وی را و آن انتشاء حقیقت آدم است از حقیقت وی وانتشاء صورت وجودی آدم
از صورت وجودی وی واگر چنانچه بحسب وجود عنصری گیرند بان اعتبار تواند بود
که وی علت غائی وجود آدم است وعلت غائی را باعتبار وجود علمی مرتبه پدریست
نسبت با ذو الغایه - گفته بصورت ار چه را او لاد آدمم از وی مرتبه بهمه حال
برترم این بیت ترجمه بیت عربی سابق است ع چون بنگرم در آئینه عکس جمال

کرده و همه جهان بحقیقت مصورم * یعنی چون بنگرم در آئینه علم و شهود و عکس جمال خویش
را که آن احدیت جمع جمیع حقائق است بر وجه کلی جملی حقیقت جهان و جهانیان در آن
آن آئینه مصور شود و صورت بندد زیرا که همه اجزا و تفاصیل منند ٥ خورشید
آسمان ظهورم عجب مدار * ذررات کائنات اگر گشت مظهرم * نسبت ظهور را که مرتبه
اسم الظاهر است از جهت رفعت قدر و اشتمال بر نجوم تعینات آلهی و کونی زیرا که
اسمی است کلی از اسمار آلهی که اول مرتبه وی تعین اول است و همه مراتب
تعینات تا ابد الآبدین در وی مندرج بآسمان تشبیه کرده است و حقیقت
محمدی را بآفتاب که از باطن غیب هویت بجر کنی معنوی بر افق آسمان
ظهور که آن افق اول مراتب اسم الظاهر است طالع شده از انجا در همه حقائق
موجودات عالم که ذرات کائنات اشارت بان است تافته و ظهور کرده و همه
عالم مظهر وی شده اند ٥ ارواح قدس چیست نمودار معنیم * مراد بمعنی
حقیقت روحانیت وی است * اشباح انس چیست نگهدار پیکرم - همانا که مراد
به پیکر که معنی آن صورت است و لهذا در مقابله معنی واقع شده است عالم
شهادت است که صورت تفصیلی حقیقت محمدی است و آنکه گفته است که اشباح
انس نگهدار این صورت است معنی آنچنان میتواند بود که صورت عالم بوجود
انسان کامل بصورت العنصریه انتظام دارد کما قال الشیخ رضی الله عنه فی الذهب
لایزال العالم محفوظا ما دام فیه هذا الانسان الکامل الا تراه اذا زال

وفعلت من خزانة الدنیا لم یبق فیها ما اختزنه الحق فیهما وخراج ما کان
فیها والتحق بعضه ببعض وانتقل الامر الی الآخرة واگر به پیکر بدن عنصری
محمدی که صورت اجمالی حقیقت ولیست خواهند در نگاه داشتن اشیاح الخ
مراتب تخصیص اشباحی که بروی متقدم یا ازوی متاخرند خفائی هست ے
بحر محیط رشحهٔ از فیض فایضم ٭ نور بسیط یعنی منبسط بر عالم یا مقدس از
ترکیب چه در علم وچه در عین لمعه از نور ازهرم - این بیت تفصیل بیت
ثانی هست واشارت بالمعنی هست که در تائیه فارضیه واقع است ٭ ومن مطلعی
النور البسیط کلمعة ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة ے از عرش تا به فرش
همه ذره بود ٭ در نور افتاب ضمیر منورم - اشارت بسعت قلب وی
ست یا بزید قدس سره گفته ست لوان العرش وما حواه مایه الف الف
مرة فی زاویه من زوایا قلب العارف ما احس به ے روشن شود
ز روشنی ذات من جهان ٭ گر پردهٔ صفات خود از هم فرو درم ٭ اشارت
بآنست که وی مظهر اسم الهادی است وعدم اهتدا بعضی بوی بسبب
اتصاف وی بصفات کونی وهیئات بشری بوده ست کما قال سبحانه
حکایة عنهم وقالوا مالهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق
واگر بغرض منغشی بغواشی صفات بشری بروی نور هدایت وی همه را شامل
آمدی وهمه بنور وی مهتدی شدندی ے آبی که زنده گشت از وخضر جاودان

ن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم ✤ واندم کز وی مسیح همی مرده زنده کرد ✤ یک
نشه بود از نفس روح پرورم - این دو بیت نیز تفصیل بیت ثانی است واگر این
تفصیلات بهم متصل بودی و در عقب بیت ثانی بودی انسب بودی ۵ فی الجملہ
مظهر همه اسماست ذات من ✤ یعنی اسماء الٰهی بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم - اضراب
افاده ترقی میکند بنا بر آنست که از مظهریت باسمیت عدول کرده است و آن یا
لملاحظه اتحاد بین المظهر والظاهر خواهد بود یا ملاحظه آنکه موجودات کونی نیز فی الحقیقت اسماء
الٰهی اند زیرا که اسم عبارت است از ذات ماخوذ با تعینی از تعینات وصلی الله علیه
علی آله وسلم اما بعد کلمه چند در بیان مراتب عشق یعنی وجود مطلق چنانکه بناید بر
سبیل سوانح یعنی بر طریق سوانح که رساله ایست فارسی که شیخ احمد غزالی قدس الله سره
در بیان عشق و معشوق و عاشق تصنیف کرده است بزبان وقت املا کرده می آید تا آئینه
معشوق نمائی هم عاشق آید شیخ مصنف رضی الله عنه درین کتاب از واجب تعالےٰ
بمعشوق تعبیر کرده است و از ممکن بعاشق چنانکه بعد ازین خواهد آمد اما مراد وی بعاشق
درین مقام عاشقی مخصوص است که آن طالب و مریدی است که سالک راه حق باشد
سبحانه وتعالی و قرینه واضحه برین معنی آنست که گفته است تا آئینه معشوق نمای هم عاشق
آید و شک نیست که سائر ممکنات را صلاحیت آن نیست که در آئینه کلمه و کلام جمال معشوق
ببینند دید وامّا در باقی مقامات در بعضی معنی عام خواسته است و در بعضی معنی خاص
بقرائن احوال واوصافی که ذکر میکند مقصود مبین میگردد و تخصیص کلمات مذکوره

درین کتاب بفضیلت معشوق نمای بنا بر آن تواند بود که اهتمام بشان معشوق
و بیان احوال وی بیشتر است و گرنه بعد ازین معلوم خواهد شد که درین کتاب همچنانکه بیان
احوال معشوق کرده است بیان احوال عاشق نیز کرده بدانکه رتبت عشق یعنی من حیث الاطلاق
برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامن سراپرده جلالت او توان گشت یا بدیده کشف
و عیان بجمال حقیقت او نظر توان کرد و شک نیست که اگر بقوت فهم و یا کشف ادراک حقیقت
آن توانستی کرد بیان مراتب وی آسان تر بودی ــه تعالی العشق عن همم الرجال
یعنی پایهٔ عشق برتر از آن است که دست همت مردان مردیابان تواند رسید و در تحت
احاطهٔ علم و معرفت در تواند آورد مصرع وعن وصف التفرق والوصال همچنین
پایهٔ عشق برتر از آنست که بتفرق و وصال موصوف تواند شد زیراکه فراق و وصال
بی وصف اثنینیت ممکن نیست و میان عشق و مراتب وی اثنینیت نیست زیراکه وی
در مراتب خود عین مراتب است ــه متی ما جل شیء عن خیال یجل عن الاحاطه و امثال
یعنی هرگاه که چیزی از مرتبه خیال برتر باشد و آن مرتبه ارواح و عقول و نفوس مجرده
است از آن برتر خواهد بود که بوی احاطه توان کرد و ویرا امثالی توان یافت که احاطه بآن
مثال وسیله احاطه بوی شود و سبب درین آنست که موجودات حسی و خیالی که صورتها
محدود دارند احاطه بهمه جهات و حدود آن میتوان کرد اما مجردات موجوده را
جز با حکام و لوازم آن نمی توان دانست و شک نیست که ادراک چیزی بلوازم آن
موجب احاطه بحقیقت آن چیز نیست عشق بتحقق عزت می نماید که اضافت تحقق بعز

ز قبیل الحجاب الماء باشد یعنی بعزت و حدیت و قهریت که بمشابه حجابست مراد را مانع است
ز ادراک او محتجب است کما قیل سبحان من احتجب بسطوة نوره و شدت ظهوره که
حق شاید که اضافت بمعنی لام باشد یعنی حجبی که مقتضای عزت و کبریای وی زیرا که عزت
و کبریای وی تقاضای آن میکند که بی حجاب تعینات الهی و کونی معلوم و مشهود نشود
پس حجب از برای آنست که متعلق ادراک و شهود تواند شد و باین معنی ناظر است الحجب
بعد ازین خواهد گفت که حجب ذات او صفات اوست زیرا که ظاهر آنست که آن بیان حجبی
است که از احتجاب فهم میشود و احتجاب آنست که محتجب بشعور و اختیار
خود بحجاب در آید در حجاب قاهر و غالب باشد نه مقهور و مغلوب و اشارت باین معنی است
آنکه شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره گفته است ان شاء ظهر فی کل صورة
و ان شاء علم ایصنف الیه صورة پس ازینجا معلوم میشود که حجب ضروری
وی نیست و از ان حجب صرافت ذات خود مستغنی است کما اشار الیه بقوله تعالی
استغنا منفرد پس بنابر معنی ثانی تحقیق آن حجب میکند و یا بر تقدیر معنی اول نوعی دیگر
از حجاب را بیان میکند و میگوید حجب ذات او صفات اوست خواه صفات الهی
باشد و خواه تعینات کونی زیرا که تعین صفت متعین است و صفات نقش مندرج در ذات
اندراج الاعداد فی الواحد عاشق جمال او یعنی ظاهره المنبسط علی الکائنات جلالها
اوست مراد بجلال باطن وجود است و عاشقی وی مر جمال را بآن اعتبار است
که منشأ محبت و عشق اول بحکم احببت آن اعرف باشد است و می تواند بود که مراد

بجلال صور تعینیات وجودیه باشد زیراکه چنانکه جمال تعلق بظهور می دارد جلال تعلق
ببطون میدارد پس تعینات باعتبار خفاو ستر ذات بایشان از قبیل جلال باشد
وجمالش مندمج در جلال اندراج الظاهر فی الباطن قبل نسبة الظهور علی التقدیر
الاول او اندماج الواحد فی الاعداد علی التقدیر الثانی علی الدوام من الازل الی
الابد خود من حیث باطنه المطلق او من حیث التعینات الجلالیه با خود من حیث جماله المطلق
عشق بازد باغیر خود نپردازد زیراکه غیر نیست نه انکه غیر هست و با وی نپردازد هر لحظه
از روی معشوقی پرده یعنی حجابی بر اندازد یعنی بحسب استعداد عاشق تجلی کند و هر نفس
از راه عاشقی پرده یعنی داستانی آغازد یعنی بلسان استعدادی که از تجلی نخست
حاصل آمده ست طلب تجلی دیگر کند مصرع عشق در پرده مینوازد ساز یعنی در پرده
تجلیات جمالی ساز معشوقی می نوازد مصرع عاشقی کو که بشنود آواز ـ یعنی عاشقی
می باید که به تصفیه آئینه دل از زنگ صور کونیه خود را قابل آن تجلیات ساخته باشد
تا آنرا قبول کند مصرعه هر نفس نغمه دگر سازد ـ یعنی هر نفس از روی معشوقی
نغمه دیگر سازد یعنی تجلی دیگر کند ـ هر زمان زخمه کند آغاز ـ یعنی هر زمان
از روی عاشقی بلسان استعداد طلب تجلی دیگر کند و درین بیت اشارتست
بانکه در تجلی تکرار نیست مصرعه همه عالم صدای نغمه اوست ـ یعنی همه اجزای
عالم باعتبار حقائق و وجوداتها صدای نغمه یعنی فرع تجلی علمی غیبی و وجودی
شهادی اوست ؎ که شنید اینچنین صدای دراز ٭ که ابدالآبدین منقطع نشود

مصرعه راز او از جهان برون افتاد - یعنی راز ذات و اسمای صفات او از نهان
بنی از سبب وجود جهان و مظهریت وی مر آنها را از نهان خانه بطون بصحرای
ظهور آمد مصرعه خود صدا کی نگاه دارد راز - زیرا که صدا همان صوت اصل است
در مرتبه دوم می نماید پس همچنانکه صوت اصل افشای مافی الضمیر صاحب صوت
میکند صدا نیز که بر صورت وی است افشای آن میکند پس از وی توقع ستر و کتمان
آن چون توان داشت مصرعه سر او از زبان هر ذره - یعنی سر وحدت ذات
صفات او از زبان هر ذره از ذرات موجودات که بحکم آن من شیء الا یسبح بحمده تحمید
تسبیح حق سبحانه ناطق اند مصرعه خود تو بشنو که من نیم غماز - یعنی تو خود را
اهل سماع آن کن که من آن راز را پیش از آن که تو تحصیل صلاحیت آن کرده باشی نمیگویم زیرا
افشای راز بغیر اهل آن غمازیست و آن مستحسن نیست ناپسندیده و بفرض اگر بگویم تو فهم
آن نتوانی کرد هر زمان بهر زبان راز خود با سمع خود گوید و هر دم بهر گوش
سخن خود از زبان خود بشنود هر لحظه بهر دیده حسن خود را بر نظر خود جلوه دهد
هر لمحه بهر روی وجود خود را یعنی هستی ذات یا یافت خود را بر شهود خود عرضه
میکند و این همه بنابر آن است که ظاهر در همه مظاهر اجزای عالم اوست و ظاهر
در مرتبه ظهور عین مظاهر است و صف او چنانکه هست از من بشنو زیرا که اوست
که بزبان من سخن میگوید من در میان نیم لی بحمد تنحی فی صامتة ثم ناطق
بلسان صامته او ناطق ولما کان هذا التحدید امراً مستقر فی اللسان...

[illegible]

الصامته لسان الحال اولسان یفهم اهل الکشف فحسب فان کل واحد منهما
صامته عند الآخرین الاکثرین والمراد بالّسان الناطق ما یکون ناطقا
عند الجمهور فالصّامته السنة جمیع الموجودات والناطق السنه جمیع الکتب
الالهیه وغیرها من انواع وهو الصفته الکلام اونقول معناه بجد تنی
بظهوره فی مظهر صامته اوناطق ویکون قوله ع وغمز عیون ثم کسر الحواجب
عطفا علی ذالک المقدر فالغمز الاشارة بالعین ویمکن ان یراد به اسارات
الکمل فان کلا منهم عین من عیون الحق ینظر به الی الخلایق فیرحمهم وان یراد
بکسر الحواجب کسر طلسمات صنمات التعینات الحاجة عن الوصول الی شهود
کنز الحقیقة و در ترجمهٔ این بیت گفته شده ست رباعی عشق از لب جانمشان
شکر ریخت فرو * شد از دهن سخوران نادره گو * در صورت نیکوان دوصدرمز نکو
گفت از زدن چشم وشکست ابرو * دانی چه حدیث میکند درگوشم میگوید
عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست * عنقاء مغربم که نشانم پدید نیست
این بیت اشارت به تنزیه محض و بی نشانی صرف ست ز ابرو وغمزه هر دو جهان
صید کرده ام * یعنی اولا بقید وجود در آورده ام وثانیا بقید عبودیت
و در ذکر ابرو وغمزه که مبنی از کثرت است اشارتست بمرتبه واحدیت مه
منگر بدان که تیر وکمانم پدید نیست * اشارت بمرتبه احدیت ست * چون
آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم * از غایت ظهور عیانم پدید نیست * یعنی به

مجوبان مصراع اول اشارت بادراک بسیط است که ضروری هر مدرکی است
در مصراع ثانی فی الجمله اشارتی است بادراک مرکب که ادراک ادراک است و مرکسی را
حاصل نیست ~ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم * وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست
مصراع اول اشارتست باثبات آلته من حیث ظهوره فی المظهره از مقام تشبیه
مصراع ثانی به تنزیه و تمام بیت بجمیع بینهما بی تقید و بیکی و بجمیع نیز و اگر از بیت
ثانی نیز این نکته را قصد کنند و در نمی نماید * چون هرچه هست در همه عالم همه منم
هم من حیث الحقیقه و هم من حیث الوجود او من حیث اتحاد الظاهر المظهر مصرع
مانند در دو عالم از انم پدید نیست - زیرا که مثلیت تقاضای مغایرت
اثنینیت میکند و لاغیر فی الوجود قال تعالی لیس کمثله شئی لان کل شی عینه
عین المثلیه سبحان من خلق الاشیا و هو عینها تمهید در اشارت
موضوع و محمولات مسائل علمی که شیخ مصنف قدس سره در صدد ایراد بعضی
مسائل آنست بدانکه در اثناء هر لمعه ازین لمعات که درین کتاب مذکور خواهد شد
کرده می آید بحقیقت منزه از تعین که آن حقیقت موضوع مسائل این علم است و مراد
منزه آن از تعین آنست که باوی هیچ نوع خصوصیتی از وجوب و امکان
و تبعهما من الصفات و الاحکام ملحوظ نباشد بلکه مطلق باشد از جمیع قیود
و اعتبارات حتی عن التقیید بالاطلاق ایضا خواه حسن نام نه خواه عشق اذ المشاقة
فی الالفاظ متاخره مثا علیه است از شیخ که بخل است یعنی هیچ بخل و تنگی نیست در الفاظ

و عبارات هر لفظی را بر هر معنی که میخواهند اطلاق میتوان کرد و خواه بوضع از برای
وی بر سبیل ارتجال اگر این لفظ را پیش از این معنی دیگر نبوده باشد یا اگر بوده
باشد مناسبت بین المعنیین ملحوظ نباشد یا بر سبیل نقل و تجوز که میان معنی اوّل
و ثانی مناسبتی ملحوظ باشد که مصحح نقل و تجوز باشد و اطلاق لفظ عشق بر حقیقت مطلقه
ازین قبیل است که مناسبت بین المعنیین مرعیست از دو وجه یکی مشابهت حقیقت
مطلقه و معنی عشق و محبت را در عموم سریان موجودست چه واجب چه ممکنات
پس حقیقت مطلقه را در عموم سریان بمعنی عشق و محبت تشبیه کرده اند و اسمی را
که موضوع است بازاء مشبه به در مشبه استعمال کرده چنانچه در استعاره
می باشد و دیگری لزوم معنی عشق است مر حقیقت مطلقه را در جمیع تنزلات
و تجلیات پس لفظی که موضوع است بازاء لازم و ملزوم استعمال کرده اند چه
در مجاز مرسل میکنند و چون شیخ مصنف قدس سره بنا بر استمالت قلوب طالبان
و مریدان و ستر بر منکران و معاندان درین رساله بیان حقائق اکثر در صور
مجاز کرده است و منظوماتی که ایراد افتاده بیشتر بران اسلوب وقوع یافته
لاجرم لفظ عشق تا بان اسلوب مناسبتی تمام دارد و در عرف ارباب آن شیوه
کامل اختیار نموده و حقیقت منزه از تعین که موضوع این علم است اشارت فرموده
بعد از اشارت بموضوع اشارت میکند بمحمولات که آن در حقیقت عبارت
از احوال و اوصافی است که آن حقیقت را باعتبار تنزلات و تجلیات لاحق

بگرد دیس میگوید و اشارتی نموده می آید بکیفیت سیر او در اطوار یعنی اطوار
عالم ملکوت از ارواح و عقول و نفوس و مظاهر مثالی ایشان و غیر آن از
صور مثالی و ادوار یعنی ادوار عالم ملک از افلاک و عناصر و موالید و قوای
منطبعه در آن و سفر او دران مراتب استیداع که در نشاء انسانی از عقول آست
با صلاب آبا و استقرار که ارحام امهات است قال تعالی وهو الذی
انشاکم من نفس واحدة فمستقر ومستودع ای فلکم استقرار فی ارحام
الامهات واستیداع فی اصلاب الاباء واستیداع فیما فوقها من المراتب
می تواند بود که از مراتب استیداع احوال و مقاماتی خواهند که سالک را ازان
عبور می باید کرد و از مقام استقرار مستقر آخرین وی از مراتب کمال و ظهور
و بصورت معانی یعنی اعیان ثابته در تجلی علمی و غیبی و حقائق یعنی اعیان
موجودات در تجلی وجودی شهادی و بروز او بکسوت معشوق یعنی واجب
تعالی و تقدس وقتی که آن حقیقت مطلقه باسما و نسب آلهی اعتبار کرده شود و باز
یعنی بعد از بروز وی بکسوت معشوق و عاشق النظوار عاشق یعنی در نور دیده
شدن و فانی گشتن وجود عاشق است بشرط آنکه از افراد انسانی باشد
بسلوک طریق وصول بحق سبحانه موفق شده باشد در معشوق یعنی واجب
تعالی عینا ای ذاتا واین در تجلیات ذاتی باشد که حق سبحانه و تعالی بتجلی ذاتی
عین عاشق را یعنی ذات وی را در نظر شهودی ناچیز گرداند و بغیر حقیقت مطلقه

مقید بمرتبه آلهیت ہاہیچ چیز مشہود وی نماند واین نتیجه قرب فرائض است
وانزواء معشوق یعنی واجب تعالی در عاشق یعنی ممکن بشرط مذکور حکما یعنی باحکام
خود که صفات واسماء اوست واین در تجلیات صفاتی باشد که عاشق از صفات
خود منسلخ گردد و بصفات معشوق متصف بان معنی که جهت حقیقت اطلاق او صفات
جهت خلقیت وتقیید آن غالب آید وازینمعنی بانزوا تعبیر کرده است زیراکه آن احکام
مقام سعت اطلاق در مضیق تقیید ظاهر شده ست واین نتیجه قرب نوافل است
واین مرتبه اگرچه در تحقق سالک بان مقدم ست بر مرتبه اولی تاخیر کرده شده است
در ذکر از جهت شرف مرتبه اولی وتاخیر مرتبه اخیر اگرچه اشرف ست از هر دو بنا بر
آنست که وی نهایت مراتب ست واندراج هر دو یعنی عاشق و معشوق در سطوت
وحدت او یعنی وحدت عشق جمعا ای اندراجا جمعیا بان یندرجا فی الحقیقة
المطلقة مجتمعین من غیر افتراق وتمیز فی نظر المشاهد وهنالک یعنی انجاکه عاشق
ومعشوق در سطوت وحدت عشق اندراج یابند اجتمع الفرق یعنی المتفرقین
المتفرقتان بالعاشقیه والمعشوقیه وعلی هذا القیاس معنی قوله وافترق الفتق
قوله استتر النور ای نور کل واحد من المعشوق والعاشق فی النور ای فی الحقیقة
المطلقة الظاهر فیهما بطن الظهور فی الظهور ای بطن ظهورهما فی الظهور ها در عبارت
استتار و بطون اشارت ست بانکه معشوق و عاشق منعدم نمی شوند بلکه محجوب
می شوند از نظر شهود مشاهد وجود ی من وراء سرادقات العزة مراد بسرادقات

عزة تعینات وتمیزات مراتب آنست که ساتر عزت وحدت اند ومراد
بوراء آن مرتبه اطلاق حقیقت مصرع الا کل شئ ما خلا الله
باطل یعنی هر چیزی از مراتب وارباب آن غیر از حقیقت مطلقه
که ذات بحت و وجود مطلق ست باطل است یعنی از نظر شهود منتهیان
در معنی متاهد زایل واگر این مصرع را در مرتبه انطواء عاشق در معشوق
ایراد نمودی انسب وبطریق ادب اقرب بودی و غایت من الغیوبته وبعضی
شارحان آنرا تصحیف وتحریف کرده اند غایت العین ساخته و در بیان آن
تکلفات باراده التزام نموده العین ای غایت عین العاشق فی العین ای
فی عین المعشوق فی الحقیقة المطلقة لا اسم بقی منها فی نظر المشاهد ولا اثر وبرزوا من
تحجب التعینات الساتره بوجه الوحدة لله الواحد القهار ای للحقیقة المطلقة التی
ظهرت بوحدتها کثرة التعینات الاسمیه والصفاتیه والمظهریه وذلک انما هو
ستهلا کهم فیها لمعه اوّل در بیان مبادیت عشق مر معشوق وعاشق را وکیفیت
نشاء ایشان از وی واین در تعین اول است و در بیان انکه هر یک در چه
نیز محتاج است بان دیگر اشتقاق عاشق ومعشوق از عشق است از انشاء
عاشق ومعشوق از حقیقت مطلقه عشق که هر یک همان حقیقت مطلقه است
خود باخصوصیتی باشتقاق تعبیر کرده است تا اشارت باشد بآن مشابهتی که میان
معنی که مبدء اشتقاق مشتقات است ومیان حقیقت مطلقه که مبدء

انتشار همه تعینات است واقع است و بیان آن آنست که مصدر ضارب و مضروب و سائر مشتقات مثلاً ض ر ب است بر وجهی که در آنجا هیچ نوع خصوصیتی از حرکات و سکنات و لحوق زواید و عدم آن در آن ملحوظ نیست و همچنین معنی مصدر حدثی است که در وی اقتران بزمان و نسبت بفاعل و او مفعول یا با عدم انها اصلا ماخوذ نیست زیرا که انچه ساریست و جمیع مشتقات لفظاً و معنی مصدر باهمعنی انست که گذشت و ازین مصدر تعبیر بلفظ ضرب بفتح ضاد و سکون را برای آن کرده اند و این اقرب الفاظ است بانچه مصدر حقیقی است چنانکه ظاهر است و گرنه معلوم است که در صیغه ضارب و مضروب مثلاً لفظ ضرب بخصوصیت ساری نیست بلکه ساری در آنها لفظ مطلق است و عشق در مقر عز و مقام وحدت خود از تعین یعنی تعین عاشقی و معشوقی منزه است و در حریم عین خود از بطون که صفت عاشق است و ظهور که صفت معشوق است متقدس ولیکن بر پای اظهار کمال یعنی کمال ذاتی و اسمائی از ان روی که عین ذات خود است زیرا که وی را باعتبار انتساب اسماء و صفات بوی ذات گویند و عین صفات خود زیرا که صفات وی که نسبه اعتبارات وی است عین وی است در وجود خارجی نه امری زاید بر وی و اینکلام تعلیل است مر وحدت متجلی و متجلی له را که بعد ازین مذکور میشود زیرا که اعتبار میان ایشان جز باختلاف نسب و اعتبارات نیست و بحسب ذات متحد اند چنانکه میگوید خود را در آئینه عاشقی من حیث باطن الوجود الذی

ن خواصه الامکان ومعشوقی من حیث ظاهر الوجود اللذی من
لوازمه الوجوب بر خود عرضه کرد وحسن خود را من حیث ظاهر الوجود
نظر خود من حیث باطن الوجود جلوه داد از روی ناظری یعنی ناظری باطن وجود
منظوری یعنی منظوری ظاهر وجود نام عاشقی مر باطن وجود را ونام معشوقی مر
ظاهر وجود را شد لغت طالبی ومطلوبی بر همین قیاس ظاهر گشت ظاهر را یعنی
ظاهر وجود را که واجب است تعالی بباطن یعنی باطن وجود که ممکن ست نمود
راز عاشقی از ممکن بر آمد باطن را یعنی باطن وجود را که ممکن ست بظاهر یعنی بظاهر
وجود من حیث تجلیات الجمالیه بیارست پس جمال ظاهر وجود مشهود شد نام
معشوقی مر ظاهر وجود را آشکارا شد یک عین متفق یعنی حقیقت مطلقه عشق که بحکم
کان الله ولا شی معه که جز او ذره نبود ع چون گشت ظاهر بتجلیتین علمی غیبی و
وجودی شهادی این همه اغیار آمده یعنی وجودات متغایره بخصوصیات
متغایره مر حقیقت مطلقه را بسبب تقیدات خود شان واطلاق حقیقت از
باطن بظاهر آمد ے ای ظاهر تو عاشق ومعشوق باطنست ✣ مطلوب را که
خود طلبگار آمده - میشاید که مراد بظاهر اینجا حقائق ممکنات باشد من حیث
تجلی الوجود الحق بصورها ومراد بباطن وجود حق سبحانه تعالی من حیث تجرده
عنها زیرا که وجود من حیث التجرد عن المظاهر باطنست برین تقدیر نیز عاشق
ومعشوق ممکن وواجب باشد موافق انچه در متن مذکور شد اما در تعبیر از ان بنحاو

و باطن مخالف آن می نماید و میشاید که مراد لفظ ظاهر ظاهر وجود باشد که واجب است

تعالی و بباطن حقایق ممکنات موافق انچه در متن مذکور است اما تعبیر از ایشان

بعاشق و معشوق مخالف آن هم نباید اگرچه فی نفسه صحیح است زیرا که واجب نیز طالب

ممکنات نیست تا مجالی اسما و صفات او باشند و همانا که مراد مصنف قدس سره

از ایراد این بیت بر هر تقدیر تنبیه بوده باشد بر آنکه هر یک از هر ظاهر و باطن عاشق

و معشوق را بر هر یک از واجب و ممکن بملاحظه اعتبارات مختلفه اطلاق میتوان

کرد الله تعالی علم عشق از روی معشوقی که ظاهر وجود است آئینه عاشق آمد تا

در وی یعنی در معشوق که بمنزله آئینه است مر او را مطالعه ذات و وجود خود کند

اولا و مطالعه توابع ذات خود کند ثانیا زیرا که وی فی ظهور در مرات ظاهر از وجود

و غیر خود غافل است چون در مرآت وجود ظاهر شود از ذات خود و توابع

آن خبر دار گردد و از روی عاشقی آئینه معشوقی آمد تا در وی اسما و صفات خود بیند

زیرا که هستی معشوق لذاته است و در آن احتیاج هیچ نه دارد تا اسما و صفات

وی متمیزة الاحکام و الآثار ظاهر شود عاشق در یابد تا در وی وجود وی ظاهر گردد

چون در کلام سابق اشتقاق عاشق و معشوق از عشق مذکور شد و هر یک از ین

دو مشتق بخواص و احکام از ان دیگری ممتاز گشت محل آن بود که محجوبان را توهم آن

شود که مغایرت بینهما حقیقی است لاجرم عذر آن میخواهد و میگوید هر چند در دیده شهود

یک مشهود بیش نیست که آن حقیقت مطلقه عشق است اما چون یکی روی بدو آئینه نماید

می تواند بود که مراد بدو آئینه مرتبه معشوقی و عاشقی و وجوب و امکان باشد
و چنین خصوصیت این دو عدد بر حقیقت خود باشد و ملایم کلام سابق اینست
زیرا که مقصود ازان حضر بیان این دو مرتبه نیست و میتواند بود که مراد بآن مجرد
تعدد و کثرت بود نه خصوصیت اثنینیت و مصحح این ارادت آن مصراع تواند بود
که چون گشت ظاهر ازینهمه اغیار آمده هر آئینه در هر آئینه روی دیگر پیدا آمد بحسب
خصوصیتی که آن آئینه تقاضای آن کند در آئینه مرتبه وجوب مثلاً حقیقت عشق
ملتبس باسمای الهی که مبدا تاثیر و فعل است پیدا آید و در آئینه مرتبه امکان مستعدا
و قابلیات که منشای تاثر و انفعال است ظاهر شود شعر وما الوجه الا واحد
غیر انه ✤ اذا انت عددت المرایا تعددا یعنی نیست روی مگر یکی اینست
که هرگاه تو این ها را متعدد گردانی آن روی بتعدد آنها در نمایش متعدد گردد
رباعی گر تو بدو رخ نظاره یار کنی ✤ شک نیست که بر وحدتش انکار کنی ✤
نبود رخ او بجز یکی لیک شود ✤ بسیار چو تو آئینه بسیار کنی - غیری چگونه روی
نماید چو هر چه هست ✤ عین دگر یکیست پدیدار آمده - یعنی هر چند آن روی
نسبت بآئینه های مختلف متعدد مینماید نسبت غیریت بحسب حقیقت ازان متعددات
منتفی است زیرا که آنها بی ملاحظه خصوصیات مرائی و مجالی عین یکدیگر اند زیرا که
خصوصیات ایشان در وحدت حقیقت مضمحل و مستهلک است و تعدد و تغایر و تکثری
که می نماید در حقیقت بود نیست بلکه بحسب نمود است و بنا برین معنی است اثبات غیری

که پیشتر مذکور شد که ع چون گشت ظاهر اینهمه اغیار آمده پس بین البیتین تناقضی
نباشد لمعه دوم دربیان کمال جلا که نمود خودش در مجالی و مظاهر و این ملتشی
از تعین ثانی است سلطان عشق بعد از تنزل وی بمرتبه معشوقی و عاشقی مواسنت
بمشیته الازلیه و اقتضاء الذاتی لیکن از روی معشوقی لا من حیث الاطلاق زیرا
که ذات را من حیث هی نسبت بوجود عالم و عدم آن برابر است نه اقتضای وجود
آن میکند و نه اقتضای عدم آن که خواست کنند لعینی خیمه ظهور بصحرا لعینی بصحرای مکونات
برند در خزاین لعینی خزاین اسماء و صفات زیرا که هر اسم و صفت بمنزله خزینه ایست
که جواهر احکام و آثار ان در وی مختفی است و بعد از تعین قابل ظهور می آید بکشود
گنج یعنی گنج جواهر احکام و آثار اسماء و صفات بر عالم یعنی بر اعیان ثابته عالم
پاشید ع چتر برداشت برکشید علم یعنی از بطون متوجه ظهور شد زیرا که چتر
برداشتن و علم برکشیدن سلطان در وقت توجه وی می باشد از خلوت گاه خاص
بجلوه گاه عالم و می تواند که مراد بچتر اعیان ثابته عالم باشد و مراد برداشتن آن
رفع آن از مرتبه ثبوت در عالم ظهور در عین زیرا که چون از مرتبه علم بعین اینه
ناچار سایه احکام و آثارشان بر ظاهر وجود افتد بان احکام و آثار منصبغ و مستتر کرد
و چنانچه صاحب چتر بسایه چتر و مراد بعلم اسماء الهی باشد و مراد برکشیدن آن
رسانیدن آن از مرتبه قوت ظهور آثار بمرتبه فعل ع تا بهم برزند وجود و عدم را
یعنی کی عبارت از اعیان ثابته ست با وجود بیامیزد آمیختن معلوم الانیه مجهول الکیفیته

بیقراری عشق شورانگیز * یعنی بی ارامی وی در مقام بطون و جنبش نمودن وی بمرتبه ظهور ع شر و شوری فگند در عالم * زیرا که چون اعیان ثابته عالم از علم بعین آمدند میان احکام و آثار ایشان مخالفات و مصادمات ظاهر شد و مخالفت و مصادمت عین شورست و هر اثری نسبت با اثری دیگر که مخالف و مصاد اوست شرست وگرنه عالم پیش از افاضه وجود بر وی با بود در حضرت علم و نابود در مرتبه عین آرمیده بود و در خلوتخانه شهود یعنی حضور مع الحق سبحانه از مزاحمت اغیار و حجابیت ایشان آسوده انجا که کان الله ولا شی معه ربای آندم که زهر دو کون آثار نبود * بر لوح وجود نقش اغیار نبود * معشوقه و عشق و ما بهم می بودیم * در گوشه خلوتی که دیار نبود - و چون در کلام سابق اشارتی بتجلی وجودی که مسمیٰ بکمال جلا واقع شد بر سبیل اجمال خواست که تصریح کند بانکه هر یک از فعل و تاثیر و قبول و تاثر یکدام یک از مرتبتین معشوقی و عاشقی مستند است و بانکه رجوع قابل نیز بعشق است لاجرم میگوید ناگاه بیقرار عشق بهر اظهار کمال یعنی کمال مرتبت علم و وجود تا هیچنانکه علم و وجود در مرتبت وجوب نموده بودند در مرتبت امکان نیز بنماید پرده یعنی پرده خفا و بطون از روی کار یعنی کار اعیان ثابته عالم بگشود و از روی معشوقی یعنی ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست خود را بتجلیته الوجودی بر عین عالم که اعیان ثابته موجودات خارجیه ممکنه است

جلوه فرمود و بآن جلوه همه را خلعت هستی بخشید ۵ پرتو حسن او یعنی وجود مفاض چو پیدا شد ٭ عالم اندر نفس یعنی فی الحال بی تراخی یا در نفس الرحمان که وجود عالم منبسط است هویدا شد ٭ وام کرد از جمال او نظری ٭ حسن رویش بدید و شیدا شد یعنی هر دانش و بینش که در مرتبه امکان نمود مستعار از مرتبه وجوب است و ظل و عکس آنست که اینجا نموده زیرا که ممکن را از خود هیچ نیست ۵ عاریت بستد از لبش شکری ذوق آن چون بیافت گویا شد ٭ یعنی بحسب استعداد و قابلیت خود اثری از تجلی اسم متکلم یافت و از چاشنی آن تجلی بکشف حقائق و شرح معارف گویا شد و چون از بیان آن فارغ شد که وجود عالم بتجلی وجودیست که مسماست بفیض مقدس و آن از حیثیت معشوقی است میخواهد که اشارت کند بآنکه باستعداد آن فیض مستند بتجلی علمی غیبی است که مسماست بفیض اقدس و آن از حیثیت عاشقی است پس میگوید فروغ آن جمال یعنی جمال معشوقی که مراد بفروغ آن اینجا تجلی علمی غیبی است عین ثابته عاشق را که عالمش نام نهی پیش از تجلی وجودی غیبی نوری یعنی استعدادی داد در مرتبه ثبوت در علم تا بدان نور آن جمال بدید چه او را جز بدو نتوان دید لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم عاشق یعنی عین ثابته عالم چون لذت شهود دریافت در بافتنی مرتبه ثبوت ذوق وجود یعنی یافت بخشید چشید فی مناسب همان مرتبه از حرف قول کن که صورت ارادت است بشنید شنید فی مناسب همان مرتبه و تقیید این امور بمرتبه ثبوت بجهت آنست که شیخ مصنف رضی الله عنه اثبات آنها در عالم ارواح

پیش از وجود عینی کرده است و بعد از وجود عینی نیز اثبات بعضی از آنها
خواهد کرد چنانکه هم درین لمعه خواهد آمد و شیخ رضی الله عنه در فتوحات اثبات
امثال این امور کرده است مر اعیان را در مرتبه ثبوت حیثیت ذکر رضی الله عنه فی
الباب السابع وخمسین وثلثمایه فی معرفه منزل البهایم أن اعیان الممکنات فی حال
عدمها رائیه مرئیه مسموعه سامعه برویه ثبوتیه وسمع ثبوتی فعین الحق سبحانه
ما شاء من ملک الاعیان فوجه علیه دون غیره من امثاله قوله المعبر عنه باللسان
العربی المترجم بکن فاسمعه امره فبادر المامور فیکون عن کلمته بل کان عین کلمته
ولم تزل الممکنات فی حال عدمها الازلی بها یعرف الواجب الوجود لذاته وتسبحه
وتمجده تسبیح ازلی وتمجید قدیم ذاتی ولا عین لها موجود ولا حکم لها مفقود و رقص کنان
بر در میخانه عشق که سرچشمه فیض وجود است دوید و با عشق باعتبار معبودیت
و فیاضیت میگفت که ای ساقی از آن می یعنی وجود مفاض که دل و دین منست
پر کن قدحی یعنی قدح استعداد مرا که بوجود در علم نیمه کرده بوجود در عین پر کن
کاین قدح بان می جان شیرین منست ✦ زیرا که من از مردگی عدم عینی بواسطه
قدح استعداد وجود با فیضان آن می بزندگی وجود عینی میرسم ✦ گر هست
شراب خوردن آئین کسی ✦ یعنی محجوبان چون حکیم و متکلم زیرا که ایشان را اعتقاد
آنست که فیض وجود مغایر وجود مفیض است بالذات معشوقه بجام خوردن آئین منست
یعنی مذهب و شهود من تقاضای آن میکند که وجود مفاض همان وجود حق سبحانه

که باعتبار شمول و انبساط مر اعیان ممکنات را وجود مفاض و فیض میگویند
ساقی که تجلی وجودی عینی افاضه وجود بر ماهیات میکند چندان شراب هستی
که وجود مفاض ست در جام نیستی یعنی اعیان ثابته که بعدم خارجی موصوف اند
ریخت که غزل از صفای می یعنی وجود مفاض و لطافت جام یعنی جام اعیان ثابته
درهم آمیخت رنگ جام که احوال و احکام هر عین ثابته ست در رنگ مدام که ظهور است
در عین یعنی احوال هر یک از احوال آن دیگر متمیز نمیگردد و گاه نسبت ظهور
که حال وجود ست باعیان میکنند هر گاه نسبت سائر احکام که احوال اعیان است
بوجود همه جام است و نیست گوئی می پس احوال و احکام و نسبت ظهور همه مضاف
باعیان باشد و این اشارت بحال صاحب فرق قبل الجمع است یا مدام است یعنی
وجود و نیست گوئی جام پس همه مضاف بوجود باشد و این اشارت بحال صاحب
جمع است چون هوا یعنی اعیان ثابته رنگ آفتاب گرفت یعنی بوجود منصبغ شد
رخت برداشت از میانه ظلام یعنی ظلمت عدم روز یعنی پرتو وجود شب یعنی
اعیان ثابته باعتبار ظلمت عدمیت ایشان باهم آشتی کردند کار عالم باعتبار
وجود عینی ازان گرفت نظام صبح ظهور در مرتبه وجود عینی نفس زد نسیم عنایت
آفتاب هدایت طلوع کرد
که متعلق بوجود اعیان ثابته بود در مرتبه عین بوزید دریای جود بافاضه وجود بر
اعیان ثابته در جنبش آمد سحاب فیض یعنی فیض مقدس چندان باران وجود
مفاض که اشارت باشت حدیث نبوی ثم رش علیهم من نوره بر زمین استعداد

یعنی استعداد اعیان ثابته مر وجود عینی را باریدکه واشرقت الارض یعنی ارض استعدادات الاعیان الثابته بنور بهاای تجلیة الوجودی عاشق یعنی اعیان ثابته سیراب آب حیوة که وجود مفاض است شد از جواب عدم در عین برخاست قبائی وجود یعنی هستی بایافت زیراکه یافت هست اگرچه علم بیافت نداردو درپوشید کلاه شهود یعنی حضور رب الحق سبحانه برسر نهاد لیکن بآن شهود حاضر نبود لاجرم چون بوجود وشهود خود مر موجود و مشهود را حاضر نبود بحکم انجذابی که فرع را با اصل می باشد کمر شوق برمیان بست و قدم در راه طلب نهاد ع از عالم بعین آمد واز گوش بآغوش ❊ این مصراع اجمال تفصیل است که از انجاکه گفت عاشق سیراب آبحیوات شد تا اینجا مذکور گشت و ح معنی وی آن می شود که از مرتبه ثبوت بمرتبه وجود عینی آمد و می شاید که متعلق بهمین اخیر باشد که قدم در راه طلب نهاد و ح معنی آن می شود که ازمرتبه علم بوجود حق سبحانه بمرتبه شهود و عیان آمد یعنی آن راکه میدانست بدید وآنراکه می شنید در آغوش کشید واین معنی لاحق از سابق مناسب ترمی نماید نخست بارکه بحسب سلوک بقرب نوافل متحقق شد وبصروی حق بود دیده بگشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد باشعور بانکه آن جمال معشوق است گفت ارایت شیئا الا ورایت الله فیه زیراکه محقق راکه وحدت در شهود هست ❊ نخستین نظر بر نور وجود است ❊ اما چون صاحب قرب نوافل بود ادراک وشهود مستند بوی بود وحق سبحانه مر اورا

بمنزلهٔ بصر و چون بقرب فرایض ترقی کرد و از خود نظر کرد همگی خود او را یافت و ادراک و شهود را مستند بوی دید و خود را بمثابه آلت تصور نمود و گفت بلسان الجمع فسلم انظر بعینی یعنی بحر و یعنی غیر عینی ای بنفسی و ذاتی او لم انظر بذاتی غیر ذاتی عجب کاریست و طرفه حالیست ع چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ✻ اینجا عاشق در چشم شهود و خودشکن عین معشوق آمد چه درین مقام دریافت چه او را از خود بودی نبود تا بآن بود عاشق تواند بود و پس عاشقی نیز مستند بمعشوق باشد زیرا که او یعنی عاشق هنوز کما لم یکن یعنی همچنانکه نبود در ازل در عدم بر قرار خودست و معشوق کما لم یزل یعنی همچنانکه همیشه بود در قدم برقرار خودست بی معیت وجود غیرے و هو الآن علی ما علیه کان فی الازل من عدم معیته بوجود الغیر ؏

معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا ✻ چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد

لمعهٔ سیوم در بیان کمال استجلا که شهود وجود خویش در مظاهر و مجالی و ما یتبع هذا الشهود من الاحوال عشق از روی معشوقی هر چند دایم خود را بخود یعنی بی وساطت مظاهر و مجالی میدید خواست که در آئینهٔ عاشق یعنی آئینهٔ مظاهر و مجالی نیز جمال کمال معشوقی خود مطالعه کند زیرا که دیدن چیزی فی حد ذاته چنان نیست که در آئینه بسبب آنکه خصوصیت آئینه در وی چیزی می افزاید که بی آئینه حاصل نیست و پیرا لاجرم نظر در آئینهٔ عین عاشق یعنی ذات وی کرد صورت خود در آن متلبس بخصوصیت که مقتضای خصوصیت مظهر بود در نظر آمد

[illegible]

گفت رانت یعنی بملاحظهٔ خصوصیة المظهر ام انا بملاحظة النفس الحقیقة هذا
العین المتجلی فی العین المتجلی فیه او العین الباصرة حاشا حاشا تکرار کلمهٔ تنزیه
می تواند بود که نظر بحیثیتین ظاهریت و مظهریت باشد یعنی بهر یک از حیثیتین ظاهریت
و مظهریت که نظر میکنم همه منم باعتبار اطلاق ظاهرم و باعتبار تقید مظهرم اطلاق
و تقید صفت من و صفت من عین من فانا منزه عن اثبات الاثنین چون در
آئینه عین عاشق صورت خود دید عاشق صورت خود گشت و دیده بچشم در
جهان انداخت و چون بچشم حقیقت بین درنگری ببینی که * بر نقش خود است آ
فتنه نقاش * کس نیست درین میان تو خوش باش * چون از کلام سابق
چنان معلوم شد که ظاهر در آئینه عین عاشق صورت معشوق است محل آن بود که
محجوب را توهم آن شود که معشوق یا چیزی از وی در عاشق حلول کرده است
ظهور معشوق را در عاشق بظهور آفتاب در ماه تمثیل میکند و میگوید ماه آئینه
آفتابست میتواند بود که از ماه نور مقید بظهور در جرم وی خواهند و بآفتاب
نور ابیض مطلق بی جرم جسمیه مگر مماثلت میان مثال و ممثل له بر وجه کمال واقع
نمی باشد زیرا که برین تقدیر حکم بآنکه همچنانکه او از ماه در خورشید نیست
کذلک لیس فی ذاته من سواه شیء ولا فی سواه من ذاته شیء بنابر آن
خواهد بود که میان ماه و آفتاب اثنینیت نیست چنانکه میان مظهر و ظاهر چه
یک حقیقت را باعتبار تقید مظهر گویند و باعتبار اطلاق ظاهر و اگر چنانچه

از ماه و آفتاب آن دو جرم منیر خواهند مماثلت جز به آن نخواهد بود که از جرم
یکی در جرم دیگری هیچ نیست امّا نه بسبب وحدت چنانکه در ممثل له بلکه بسبب مغایرت
و قوله لیس فی ذاته من سواه شیٔ از برای تعمیم فائده است وگرنه در ادای مقصود
لیس فی سواه من ذاته شیٔ کافیست چنانکه نور مهر را در آئینه ماه ظاهر شده است
بماه نسبت کنند و نور ماهی گویند همچنین صورت محبوب را که محبوب در مراتب آن
صورت ظاهر میگردد همچنین اضافت بمحبوب کنند چنانچه مولانا شمس الدین کیشی رحمة الله علیه
درین رباعی بآن اشارت کرده است هر نقش و صورت که از ظهور احکام و آثار اعیان
ثابته بتحقیقات له ظاهر وجود است پیدا است آن صورت آنکس است که آن نقش را
آراست دریائی کهن که وجود قدیم است چو برزند موجی نو از صور حوادث موجش
خوانند و صورت تموج را مضاف بآن موج دارند و آن موج در حقیقت دریاست
و صورت تموج مضاف بوی چنانکه کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند
همچنین اسماء الهی و چه گونی که بمنزله امواج اند مسمی را یعنی وجود حق را سبحانه که بمثابه
بحر است من جمیع الوجوه متعدد نکنند زیرا که اگر اسماء الهی است موجب تعدد
است در نمود نه در حقیقت بود دریا چون سبب تاثیر حرارت نفس زند یعنی
اجزاء صفا رگشته بجانب هوا متصاعد گردد بخاره گویند متراکم شود و بر هم
نشینند ابر خوانند فرو چکد و متقاطر گردد و بارانش نام نهند جمع شود و رودان
گردد سیلش گویند و چون بدریا پیوندد همان دریا بود شعر فالبحر ای البحر الوجود

الواحد بعد ظهوره بصور التعینات الالهیه والکونیه بحر ثابت علی ما کان علیه فی القدم
من الوحدة الحقیقیة ان الحوادث ای التعینات الطاریه علیه امواج وانهار ای
مثل الامواج والانهار بالنسبة الی بحر الماء فکما لا یتکثر بحر الماء بتکثر الامواج
والانهار فکذلک لا یتکثر الوجود الحق المطلق بتکثر التعینات لا یحجبنک ای لا یمنعنک
اشکال ای تعینات تشاکلها ای تشابه هذه الاشکال تلک الامواج والانهار
عمن تشکل فیها ای فی تلک الاشکال فهی ای تلک الاشکال بسبب کثرتها استار
وحجب علی وجه وحدة الوجود الواحد المستتر بها قعر این بحر ازلست وساحلش ابد
واین قعر وساحل ویرا نظر بوجود موهوم ما حاصل آمده است وگرنه باعتبار
ذات بحر ساحلش قعرست وقعرش بیکران وبرزخ فاصل میان ازل وابد
توئی تو بحر فی حد ذاته یکی نیست از توئی موهوم حادثات تو دوئی نماید وبازل
وابد منقسم میگردد زیرا که چون تو نبودی وحدت صرف بود وچون تو پیدا آمدی وترا مبداء
ومنتهی لازم وجود را باعتبار عدم انتها از جانب بدایت ازل گفتند وبجهت عدم
انتها از جانب نهایت ابد اگر تو خود را غرق آب این دریا دهی ودروی ناچیز شوی
برزخی که آن توئی تست از میان برخیزد وبحر ازل تا بحر ابد بیامیزد واول که ازلست
برنگ آخر که ابدست برآید وآخر برنگ اول نه اول ماند نه آخر یعنی اول وآخر یکی بود
امروز ودی وفردا هر چار یکی بود باعتبار حقیقت زمان زیرا که حقیقت
زمان را باعتبار مقارنه بحوادث حاضره امروز گویند وباعتبار اقتران

بامور حادثه منقرضه وی و پر برو نظر باقتران بامور حادثه آتیه فرد است پس تو ازین
اعتبارات فرد است یعنی متفرد شو و بعنا در واحد فرد متحقق باش تا بذوق دریابی که این
اعتبار چهارگانه چیست آنگاه که از همه متفرد شده باشی و بعنا در واحد فرد متحقق گشتی
چون دیده بگشائی در نظر شهود خود همه تو باشی زیرا که چون کسی در مشهود خود
فانی شود خود را او بیند و چون مشهود او همه باشد وی نیز همه باشد و تو در میان
نه زیرا که تو از توی خود فانی شده ٥ همه خواهی که باشی ای او باش +
رو بنز و پاک خویش هیچ مباش **لمعه چهارم** در بیان آنکه معشوق
و محبوب بلکه عاشق و محب نیز در همه مراتب حضرت حق ست سبحانه بدانکه غیرت
حق سبحانه وتعالی از مقتضیات عزت وحدت و قهر احدیت اوست زیرا که
در مقام احدیت وی بموجب کان الله ولم یکن معه شی هیچ چیز نبود لا علما ولا
عینا نخست تجلی که کرد آن بود که خود را بشیون ذاتیه خود دانست و بر صور آنها
بر خود تجلی کرد پس اعیان ثابته اولاً در مرتبه علم متعین شدند و ثانیاً منصبغ باحکام
و آثار آن اعیان در عین ظاهر شد و موجودات عینی خارجی گشتند پس هر
نسبتی از نسب را چون عاشقی و معشوقی و ذاکری و مذکوری و عارفی و معروفی
و غیرها که ملاحظه کنند عزت وحدت وجود حق سبحانه و عموم سریان وی
در مراتب تقاضای آن کند که این نسبت جز وی را ثابت نباشد و در هر مرتبه
هر چیز را که آن نسبت ثابت باشد بحقیقت آنچیز را ثابت نباشد بلکه وی را ثابت باشد بدین معانی نسبت

اینکه شیخ مصنف رضی الله عنه میگوید غیرت معشوق آن اقتضا کرد که عاشق که بواسطه استکمال وی بر امور متعدده متغایره باشیا مختلفه محتاج است و لابد احتیاج ویرا محبت آنها ثابت غیر او را یعنی غیر معشوق را چه آن غیر عین عاشق وچه غیر او دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود لاجرم خود را بتجلیات مذکورین آنها عین همه اشیاء کرد تا هرچه را دوست دارد و بهرچه محتاج شود او بود غیرتش غیر در جهان نگذاشت * لاجرم عین جمله اشیا شد * اینجا بدانکه توکیستی و آدمی هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را اگر گوئی که دوستی آدمی مر خود را چون بواسطه آن باشد که معشوق خود را عین اشیا کرده است جمیع اشیا درین برابر اند پس چرا خود را دوست تر باید داشت گوئیم محبت بقدر معرفت میباشد و شک نیست که آدمی بخود اعرف است از همه چیز و لهذا معرفت ویرا بنفس خودش کلید معرفت حق ساخته اند که من عرف نفسه فقد عرف ربه تا ظن نبری که هست این رشته یعنی سلسله وجود اشیا دو تو که هر توی را وجودی باشد مغایر وجود توی دیگر که یکی را اصل گوئی و یکی را فرع یک توست یعنی یک وجود است خود اصل و فرع که آن وجود را باعتبار اطلاق اصل گویند و باعتبار تقید فرع نیکو نگر این سلسله وجود اشیا او ست همه یعنی وجود مطلق است که اصل است و لیکن پیدا است بمن یعنی حیثیت ظهور و پیدائی از تعینات خاصه است که فرع اند شک نیست

که این جمله منم من حیث الظهور لیکن بدو یعنی قیام من بدوست و وی قیوم
منست زیراکه اگرچه ظهور مطلق بمراتب مقیدست قیام مقید بمطلق است چون
آفتاب با سطوت نور خود در آئینه ما بد آئینه خود را در سطوت آن نور گم کرده آفتاب
پندارد و در بعضی نسخ چنین است که خود را آفتاب یابد لاجرم خود را یعنی آفتاب
راکه خود پنداشته دوست گیرد چه همه چیز محبوب است بدوستی خود و در
حقیقت اوی اوکه متعلق دوستی و مناظره احکام اوست آفتاب است
چه درین حال در نظر شهود او ظهور او راست یعنی آفتاب را آئینه قابلی بر پا
نیست مرظهور آفتاب را و خصوصیات وی در سطوت نور آفتاب مضمحل شعر
ظهرت شمس فغیبت فیها + فاذا اشرقت فذاک شروقی - میگوید رباعی
خورشید رخت حجاب بودم بشگافت + چون سایه دلم بسوی بالا بشتافت
از آئینه نیستی من چون بتافت + مسکین دلم او را خود و خود را او یافت - اوست
که خود را دوست میدارد در تو یعنی دوستی تو مر خود را دوستی اوست مر خود را
اما در تو که مظهر اوئی هم از روی محبی و هم از روی محبوبی ازینجا معلوم شود
که لا یحب الله غیر الله بلکه لا محب و لا محبوب الا الله چه معنی دارد مفهوم گردد
که لا یری الله الا الله بلکه لا رائی و لا مرئی الا الله چه اشارت است روشن
همچنین که لا یذکر الله الا الله بلکه لا ذاکر و لا مذکور الا الله چنانچه گویند مبرهن گردد
که رسول صلی الله علیه وسلم هرچه میگوید الا حق تعالی بسمعی و بصری دگر حق گوید

یعنی یکه چه به مقتضای قرب نوافل سمع و بصر من تو ئی وانت خیر الوارثین
ای الباقین یعنی چون سمع و بصر صوری فانی شود و سمع و بصر معنوی که توئی
باقی خواهد بود شعر تبارک الله وارث علیه حجب ٭ فلیس یعلم الا الله ما لبس
یعنی بزرگوار خدائی که پوشانید عین ذات ویرا حجابهای عالم امکانی
محتجب بهمه حجابها اوست و هر دانشی و بینشی که نسبت بوی از این حجابها
سر میزند فی الحقیقه دانش و بینش اوست که از آنها سر بر زده است شعر
فحیث شئت فان الله ثم وقل ٭ ما شئت عنه فان الواسع الله ٭ یعنی
هر طرف که خواهی بگیر که بدرستی که خدا تعالی بحکم فرموده فاینما تولوا فثم وجه الله
همانجاست بلکه گیرنده آن طرف در صورت تو هم اوست و بگوئی هر چه خواهی
بحکم فرموده ان الله واسع علیم گنجائی آن دارد که هم بصورت هم گویندگان
و هم بصورت هر چه میگوید بر آید پس هر که گوید و هر چه گوید همه راست باشد
اظهار چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور دارد که شعر خود گفت
حقیقت خود و خود بشنید ٭ زان روی که خود نمود و بخود خود دید یعنی
هر سخن که گفت و هر صفت که کرد و از ان روی یعنی من وجه الباقی که خود نمود و خود دید
ان روی را در مظاهر موجودات به حقیقت گوینده آن سخن و شنونده آن هم
اوست و بس همچنانکه نماینده آن روی و بیننده آن وی است و بس جنید
رضی الله عنه که لسانی است از السنه حق سبحانه و تعالی گفت سی سال است

تا با حق حق سخن میگویم و خلق پندارند که با ایشان میگویم یعنی جنید رضی الله عنه
در مجالس خلق حق را میدید و شنونده وی را میدید آنست و محجوبان پنداشتند که با
خلق میگوید و شنونده ایشانند بلکه جنید نیز در میان نبود و حق میگفت و محجوبان
می پنداشتند که جنید میگوید میگوید سمع موسی علیه السلام هم او می شنید که بزبان
شجره گفت که انی انا الله رب العالمین شعر خود میگوید راز و خود می شنود * و زما
مشتاقان بهانه بر ساخته اند * تتمه در بیان اختلاف مظهر در هر آن و تفاوت ظهور
ظاهر بحسب اختلاف مظهر محبوب در هر آئینه خواه در تجلیات وجودی
و خواه در تجلیات وجودی و خواه در تجلیات شهودی هر لحظه روی دیگر
نماید یعنی با کسی دیگر و صفتی دیگر ظاهر شود و هر دم بصورتی دیگر بر آید زیرا که
صورت بحکم آئینه هر دم دگرگون می شود و آئینه هر نفس بحسب اختلاف احوال
یعنی احوال استعدادات دگرگون میگردد زیرا که تجلی بهر صورتی متجلی له را استعداد
دیگر می بخشد و هر استعدادی تقاضا صورت دیگر مغایر صورت پیشتر میکند
پس لایزال استعدادات در فزایش است و صور بحسب آن در نمایش است
قطعه در هر آئینه روی دیگرگون * می نماید جمال او هر دم * گه در آید
بلباس حوا * گه بر آید بصورت آدم * بیت ثانی مناسب مقام نیست
زیرا که کلام در آنست که در هر آنی واحد در هر آنی بصورت دیگر متجلی است
و بیت ثانی افاده آن میکند که در دو مرآت بدو صورت متجلی است این اشد

عن الآخر اگر گویند که مراد آنست که در هر آینه در هر آنی بکسوت نو برمی آید
و در آنی دیگر بصورت آدم یعنی مختلف از آنجا است که در تجلی تکرار نیست
که هرگز در یک آینه بیک صورت دو بار روی ننماید و در دو آینه بیک
صورت پیدا نیاید ابو طالب مکی قدس سره میفرماید لا تجلی ای ان الحق سبحانه
فی صورة واحدة بتشخیص احد مرتین ولا فی صورة واحدة لاثنین والا یلزم التکرار
فی التجلی وهو عبث وتعالی الواحد الحق عن العبث سوال اگر کسی گوید بعدم
تکرار تجلی لازم می آید که معدوم بعینه معاد نگردد و آن مستلزم دو فساد است
یکی بطلان جزا دادن مکلفین در دنیا و آخرت زیرا که مکلف در وقت جزا
غیر آنست که در وقت عمل بود دوم حشر اجساد جزای اعمال و بحشر اجساد جزای
اعمال ثابت شده است شرعا و کشفا جواب گوئیم که مبنای ثبوت امرین مذکورین
بر اتحاد در ذات و حقیقت است و آن منافی اختلاف در صور و احوال و نشأت نیست
شعر چون جمالش صد هزاران روی داشت * بود در هر ذره دیداری دگر یعنی در فیض مقدس
اجمال خویش * رخساری دگر تا نماند هیچ ذره بی نصیب * داد هر بنده را باری دگر
لاجرم گوئی که باید یک ذره را * در درونش پرده اش یار دگر * که مناسب استعداد
و بست میتواند بود که بیت اول را اشارت دارند بعدم تکرار تجلی در مظاهر
مختلفه در مرتبه علم که اعیان ثابته اند و بیت ثانی را بعدم تکرار در مظاهر مختلفه
در عین که اعیان خارجه اند و معنی بیتین آن باشد که چون جمالش که ظاهر

وجود است صد هزاران روی داشت النسبة اعتبارات شیون و صفات
و بود در عین ثابته هر ذره از ذرات موجودات در تجلی علمی غیبی نمود و دیدار
دیگر بود لاجرم هر ذره را بموجب باز یعنی بار دیگر در تجلی وجودی عینی رخسار دیگر
مناسب آنچه استعداد آن یافته بود در تجلی علمی غیبی است چون یک است اصل
عدد استفهام است و سوال و جواب آن آنست که میگوید از بهر آن ؛ تا بود هر دم
گرفتاری دگر - و حاصل سوال آنست که واحد که صفت اطلاق دارد و از خواص
و احکام خصوصیات اعداد مقدس چرا اصل و منشا اعداد شده و به تکرار تجلیات
بصور اعداد برآمده و حاصل جواب آنست که سر و حکمت درین آنست که تا هر دم
گرفتار دیگر یعنی عددی مقید بمرتبه خاص پیدا شود و مظهر صفتی از صفات وا
مطلق گردد لاجرم بجهت تفاوت استعدادی که عاشقان را که طالبان
مریدان اند و عارفان را که بسر توحید شناسا شده اند اما به نهایت کار
نرسیده اند و محققان را که به نهایت رسیده اند واقع است هر جا
از نشان دیگر دهد و هر عارفی از عبارتی دیگر گوید و هر محققی اشارتی
دیگر فرماید و سخن همه اینست تا که سه عبارتنا شتی و حسنک احد و کل
امی کل و احد منا الی ذاک الجمال بشیر - یعنی عبارات ما در بیان جمال باکمال تو
پراگنده است اما جمال تو دران پراگندگی جمع است و دران کثرت صاحب
وحدت هدف سهام اشارات ما از ان عبارات حسن یگانه و جمال

جاودانه است وچون درین بیت عربی متفاوت عبارات ارباب اشارات تصریح کرد بدین دو بیت فارسی لمیت آن تفاوت را بیان میکند و می گوید
نظارگیان روی خوبت ✤ چون درنگرند از کرانها ✤ در روی تو روی خویش بینند
یعنی متجلی در صورت متجلی له مشهود ایشان گردد و نهایت تجلیات ذاتی این می باشد چنانکه ارباب آن گفته اند و شک نیست که حقایق اصحاب تجلیات متفاوتست پس تجلیات را نیز متفاوت باید بود و نشانی که ازان باز دهند مختلف و می شاید که این را از تجلی ذاتی عام تر دارند بلکه دعوی کنند که تعمیم ظاهر تر است زیرا که تفاوت نشانها شیخ عطار قدس سره فرماید ❀ هرچه دانی آن تو باشی بیشکی ✤ گر ندانی از خزان باشی یکی ✤ وامیر حسینی رحمة الله گوید ❀ قومی که زجمله بیش دیدند در آئینه عکس خویش دیدند ✤ وفی نصوص الحکم التجلی فی الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له دانی که برین شهود یعنی شهود این معنی که محبوب در آئینه هر لحظه روئی دیگر نماید کرا اطلاع دهند لمن کان له قلب یعنی انرا که صاحب دل شده باشد و تقلب دل خود در احوال مثل قبض و بسط و خوف و رجا و انس و هیبت وغیر ها که بحسب هر یکی ازینها دل را استعدادی مر تجلی حق را بصورتی خاص حاصل آید بتقلب او یعنی تقلب حق را سبحانه در صور یعنی صور تجلیات مطالعه داند کرد و ازان مطالعه فهم تواند کرد که مصطفی صلی الله علیه وسلم چرا فرمود که من عرف نفسه ای قلبه بتقلبه فی الاحوال وافادته کل حال له استعدادا خالصا لصورة خاصة

من صور التجلیات فقد عرف ربه تبلک الصور و جنید رضی الله عنه بهر چه گفت
لون الماء لون انایه یعنی آب را فی حد ذاته هیچگونه رنگ نیست رنگی که در وی نموده
می شود رنگ آن ظرفی است که آب در وی است اگر آن ظرف سبز است آب سبز
می نماید و اگر سرخ سرخ و اگر زرد زرد و همچنین تجلی حق سبحانه مطلق و وحدانی
است و در وی هیچ نوع تقید و خصوصیتی نیست مگر بحسب استعدادات قوابل و مظاهر
میگوید یعنی جنید رضی الله عنه صورت یعنی بحکم هر صورت اختلاف آئینه در استعداد قبول صور
هر دم بصورت دیگر مغائر صورت پیشتر متبدل شود چنانکه دل بحسب تنوع احوال
هر لحظه استعداد وی و صور تجلیات را اختلاف میگردد و هر صورت از صور تجلیات
بصورتی دیگر مغایر صورت پیشتر متبدل میگردد و تا اینجا سخن تبدیل در صور
تجلیات بود بحسب تنوع احوال دل پس میخواهد که تنبیه کند بر آنکه تقلب دل
در احوال بحسب تقلب حق است سبحانه در شیون افعال لاجرم میگوید ذر جبر آست
که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که مثل القلب کریشة فی فلاة یقلبها
الریاح ظهرا و بطنا یعنی مثل دل آدمی زاد چون پر یست که باد آنرا در بیابان بدست
تصرف خود گرفته از رو به پشت و از پشت برو میگرداند اصل این ریاح که گرداننده
دل است آن ریح تواند بود که مصطفی صلی الله علیه وسلم از ان بنفس الرحمن تعبیر کرد
از انجا که فرمود لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن زیرا که تجلیات حق سبحانه بجمیع
شیون از مقتضیات رحمت رحمانیت است که بنفس الرحمن از ان تعبیر رفته اگر خواهی

که از نفحات این نفس یعنی نفس الرحمن باین نفس که برلب ما گذرانید ند که اصل این
ریاح آن ریح تواند بود بوی بمشام جان تو رسد دو گلزار ستان کل یوم هو
فی شان نظاره شو بنظر کشف ویقین به بین که تجددهمه افعال واحوال که در مرتبه
امکان مینماید مترتب بر تقلب حق است سبحانه در شیون تا عیان بینی از تنوع تو در
احوال از تنوع اوست در شیون وافعال پس معلوم کنی که لون الماء لون
انا یه اینجا یعنی در محلی که بدانی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست در شیون
وافعال همان رنگ یعنی همان معنی دارد که لون المحب لون محبوبه ۔ که چون
احوال دل تابع تجلی حق باشد بشیون وافعال پس دل بمنزله آب باشد وصور
تجلی بمثابه انا پس باین اعتبار معنی لون الماء لون انا به همان معنی لون المحب لون
محبوبه باشد وحاصل این سخنان آنست که حضرت حق را سبحانه نسبت بدل صاحب
تجلی دو نوع تجلی واقع است یکی آنست که دل بحسب ان منقلب است در احوال پس
و اینجا دل تابع تجلی است وتجلی متبوع وبرین تقدیر لون الماء لون انائه بمعنے لون
المحب لون حبیبه باشد و دیگر تجلی است که مترتب بر استعداد دل است بحسب تقلب
در احوال واینجا تجلی تابع ودل متبوع وبرین تقدیر لون الماء لون انایه بمعنی لون
المحبوب لون محبه باشد وازینجا معلوم میشود جواب آن سوال که قدوة العرفا خواجه
ابوالوفار رحمة الله تعالی بنظم آورده است وآن اینست ؛ قدوهٔ اهل دانش وتقوی
بنولیند جواب این فتوی میگو که چه باشد مراد شیخ جنید ؛ رحمه الله ز رمز لون الماء

ازچه فرمود صاحب لمعات عکس آنرا که شیخ کرد ادا ✤ عکس آن چیست آنکه رنگ محب ✤ هست رنگ حبیب بی همتا ✤ پس بملاحظه این دو اعتبار گوئی شعر رقت الزجاج ورقت الخمر ✤ فتشابها فتشاکل الامر ✤ فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر ✤ یعنی هر یک از آبگینه وشراب ازبسکه رقیق ولطیف شدند بصفت یکدیگر برآمدند بآن دیگری مینماید گویا که همه شراب است وآبگینه نیست آنجا که اعتبار کنیم که آب گینه بصفت شراب برآمده است یا همه آب گینه است وشراب نیست چون اعتبار کنیم که شراب بصفت آب گینه برآمده است همچنین وقتی که تبعیت تجلی مر دل را اعتبار کنیم گویا همه دل است وچون تبعیت دل مر تجلی را گویا همه تجلی است وترجمه این دو بیت در لمعه دوم از نظم شیخ مصنف قدس سره گذشت انجا که گفت از صفای می ولطافت جام الابیات اما انجا در بیان تجلی وجودی ایراد یافته بود واینجا در بیان تجلی شهودی والله تعالی اعلم لمعه ششم در بیان آنکه هر یک از محبوب ومحب آئینه یکدیگر اند وهر یک بطور آن دیگر بر می آید وخصوصیت خود مقید نیست نهایت این کار خواه بطریق سلوک باین نهایت رسند وخواه بطریق جذبه آنست که محب محبوب را آئینه خود بیند بسکم [illegible] مشهود در انجا که باشد نه محبوب وخود را آئینه او پس مشهود در انجا محبوب باشد نه محب یعنی نهایت کار جمع است میان این دو بیت وآنرا مقام جمع الجمع گویند واین مرتبه سیوم باشد از توحید

حالی و مرتبه چهارم احدیت جمع است که مرتبه الکمالیت و ورائت مقام محمدیست
وآن جمع است میان احوال سه گانه مذکوره تقیید به یکی و نهایت علی الاطلاق
این مقام است و مقام جمع الجمع که شیخ مصنف رضی الله عنه آنرا نهایت گفته است
نهایت اضافی است **بیت** هر که در صفای رخ یار بنگرد ❊ گردد همه جهان
بحقیقت مصورش ❊ این بیت ناظر بانست که محبوب آئینه است و محبوب مشهود
ومشهود و چون حقیقت محب انسان کامل احدیت جمع جمیع حقایق است ازانجهت
گفت که از شهود خود در آئینه محبوب گردد همه جهان بحقیقت مصورش **بیت**
چون باز در فضای دل خود نظر کند ❊ بیند چو آفتاب رخ خوب دلبرش ❊
واین بیت ناظر بانست که محب آئینه محبوب باشد گاه این یعنی عاشق شاهد او یعنی
معشوق آید واو یعنی معشوق مشهود این یعنی عاشق گاه این مشهود که معشوق است
ناظر او یعنی عاشق گردد واو یعنی عاشق منظور این یعنی معشوق و درین مقام
نسخ مختلف است و مقصود ظاهر است گاه این برنگ او و را بدر گاه او بوی بین
گیرد هر یک از اسم اشارت و ضمیر می تواند بود که کنایت از عاشق و معشوق باشد
بیت عشق مشاطه ایست رنگ آمیز ❊ که حقیقت کند برنگ مجاز ❊ که بعاشق است
برآرد واما بیت ثانی را که اینست که تا بدام آورد دل محمود ❊ لطف از دلبتانه زلف
ایاز ـ با سوق کلام مناسبتی ظاهر نیست گاه عاشق را حله بها و کمال که خلعت
خاص معشوق است درپوشاند و بزیور حسن و جمال بیاراید تا چون در خود نظر کند

همه رنگ معشوق بیند بلکه خود را همه او بیند گوید سبحانی ما اعظم شانی من مثلی وهل
فی الدارین غیری وگاه لباس عاشق در معشوق پوشانند تا از مقام کبر و استغنا
که مقام اصلی اوست نزول فرماید و با عاشق لابه گری کند که انی وحقی لک محب
فبحقی علیک کن لی محبا میگوید رباعی ای غمزده یار غمگذار من باش * در خلوت
انس رازدار من باش * سوگند بحق من که من یار توام * تو نیز بحق من که یار من باش
گاه دست طلب این یعنی معشوق زیرا که معنی طلب با ارادت نزدیک است و ارادت
صفت معشوق است بدامن او یعنی عاشق درآویزد که الا طال شوق الابرار الی لقائی
زیرا که شوق مستلزم طلب و ارادت است وگاه شوق او یعنی عاشق از گریبان
این یعنی معشوق سر بر زند که انی لاشد شوقا الیهم گاه این یعنی معشوق بینای او
یعنی عاشق شود که رایت ربی بعینی ربی فقلت من انت فقال انا انت میگوید رباعی
وی گفت که ای عاشق شیدا تا تو * یکتا شدی از دوئی یکم اسم با تو * دیدم او را
بچشم او پس گفتمش * ای جان جهان تو کیستی گفتا تو - واین اشارت بقرب نوافل
است زیرا که رویت را بخود اسناد کرده است و آلت آن عین حق را داشته
وگاه او یعنی عاشق گویای این یعنی معشوق آید که فاجره حتی یسمع کلام الله واین
اشارت بقرب فرایض است زیرا که کلام را اضافت بحق کرده پس متکلم حق باشد
و شک نیست که آن لسان نبی بوده است صلی الله علیه وسلم پس وی آلت
حق بوده باشد در تکلم سه در عشق چنین بوالعجبها باشد - یعنی مراتب ربی در مرتبه

جمع الجمع که در لمعه گذشت و در قرب نوافل و فرایض که اینجا مذکور شد منحصر
نیست و دو دنیست که این را اشارت بمرتبهٔ چهارم دارند که مراتب الکلیت فی ورا آن ثبت
محمدیست لمعه هشتم در بیان ظهور عشق باطلاقه در جمیع مظاهر و بروز
او بکسوت معشوقی بر همه مدارک و مشاعر عشق باطلاق ذاتی خود در همه
موجودات چه علمی غیبی و چه وجودی شهادی ساری هست زیرا که اول بظهور
شیون ذاتیه خود تجلی کرد اعیان ثابته که ماهیات اشیا اند در مرتبه علم متعین
شدند و ثانیاً منصبغ باحکام و آثار اعیان ثابته در عین ظاهر گشت موجودات
خارجی ظاهر اشدند و مراد بسریان وی در همه عموم تجلی اوست مر موجودات
را ظاهرا و باطنا پس هیچ چیز را در هیچ مرتبه بی وی تحقق نتواند بود لاجرم نگزیر
جمله اشیاست وکیف ینکر العشق وما فی الوجود الا هو یعنی چون ناشناخته ماند
عشق و حال آنکه در وجود نیست الا عشق رباعی در کون و مکان هیچ نبینم جز عشق
پیدا و نهان هیچ نه بینم جز عشق ٭ حاشا که زسر عشق غافل مانم ٭ چون در دو جهان
هیچ نه بینم جز عشق - ولولاه ماظهر ماظهر واگر عشق نبودی ظاهر نشدی آنچه
ظاهر شده هست زیرا که حقائق اشیا صور تجلیات اوست وظهور ایشان
بتجلی وجودی او بعد از حصول شرائط که آنها نیز از صور تجلیات اوست پس وی
در هر مرتبه از ان مراتب اگر مفقود بودی ظاهر نشدی آنچه ظاهر شده است
وانما من الحب ظهر وانچه ظاهر شده هست از عشق ظاهر شده هست واین اشارت

بمبدائیت اوست مراتب یارا و بالحب ظهر یعنی هرچه ظاهر شده هست پیش ظاهر شدت اشارت وبن موجوبیت وبی هست که وی بذات خود ظاهر هست وظهور سائر اشیا باوست والحب سار فیه یعنی عشق ساریست درانچه ظاهر شده هست چنان سریانی که دانست بل هو الحب کله یعنی بلکه انچه ظاهر شده هست همه عشق هست چنانکه بتحقیق پیوست رباعی ترا ز دوست مگویم حکایتی بی پوست * همه ازوست اگر نیک بنگری همه اوست * جمالش از همه ذرات کون مکشوف هست * حجاب تو همه پندارهای تو بر توست حب یعنی محبت و دوستی بنسبت چنانکه سخنان آشناره شعر هست بان ذات محب هست یعنی صفت ذاتی محب هست و لازم ممتنع الانفکاک از وی واز جهت مبالغه درین لزوم ویرا ذات او گفته و عین او یعنی نفس او محالست که از محب مرتفع شود زیرا که هیچکس نیست که از محبت امر کونی یا الهی صوری یا معنوی خالی باشد پس اصل محبت از هیچکس مرتفع نتواند شد بلکه تعلق او منتقل شود از محبوبی بمحبوبی وفی الحقیقه متعلق آن حب در همه محبوبان محبوب حقیقی خواهد بود و باین معنی اشارت کرده هست درین بیت شعر نقل فوادک حیث شئت من الهوی * ما الحب الا للحبیب الاول * میگوید دل خود را بهر مرتبه که خواهی از مراتب دوستی نقل کن که وی در همه مراتب تعلق بمحبوب اولین دارد رباعی با آنکه محبت قبله گاه دل تست * هرگز نشود رابطه عشق تو سست * صد جای کنی گر سبق عشق درست * عشق تو بود در همه

بایار نخست - هرکرا دوست داری و بهرچه روی آری او باشد اگرچه ندانی شعر
وکل هغری لمحبوب بدین له * جمعهم لک قد دانوا و فطنوا یعنی هر محبی که شیفته
و فریفته محبوبی شده است و فرمان برداری او میکند از هر جنس که باشد آن محبوب
جمیع آن محبان بحکم فرمودهٔ وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه فرمان برداری تو میکنند
و بندگی تو بجای می آرند و لے نمی دانند مثنوی اگر کافر زبت آگاه گشتی * کجا
در دین خود گمراه گشتی * آنانکه بعشق این و آن ساخته اند * غافل ز تو عشق با بتان
باخته اند * حقا که ندیده اند در روی بتان * جز روی ترا اگرچه نشناخته اند
نگر هیگوید رباعی میل خلق جمله عالم تا ابد * گر شناسندت و گرنه سوی تست
جز ترا چون دوست نتوان داشتن * دوستی دیگران بر بوی تست - غیر او را
نشاید که دوست دارند بلکه محال است زیراکه هرچه را دوست دارند بعد از محبت
ذاتی که موجبش معلوم نبود یعنی دوست میدارند و نمی دانند که چرا دوست
میدارند و آن اثر مناسب باشد میان ذات محبوب و محب بی انضمام امری
دیگر از اوصاف و افعال پس متعلق محبت ذاتی جز ذات نتواند بود و شک نیست
که هر ذات ظل و فرع ذات حق است سبحانه پس محبت آن هم راجع بمحبت
ذات حق سبحانه باشد و همانا که شیخ مصنف قدس سره رجوع محبت ذاتی
را بمحبت حق سبحانه ظاهر داشته است و لهذا اثبات آن نکرده والا در تعلیل ازان
چاره نیست یا بهرحسن دوست دارند یا بهر احسان و این هر دو غیر او را نه شاید

چه حسن خوبان پرتو جمال اوست بلکه عین آن بملاحظهٔ اتحاد الظاهر والمظهر وبرین قیاس
است احسان محسنان شعر فکل ملیح حسنه من جماله * معاره له بل حسن کل ملیحة
یعنی هر خوبرو که پیرایهٔ حسن را سرمایهٔ بازار دلربائی کرده آن پیرایه از خزانهٔ بیکرانهٔ
جمال مطلق پیش او عاریت است خواه بر سر بازار ظهور و ذکورت باشد وخواه در زاویهٔ
اختفا وانوثت الا آنست که این حسن واحسان پس پردهٔ اسباب وچهرهٔ احباب محتجب است
قبلهٔ نظر مجنون بحسب ظاهر هر چند جمال لیلی است اما بحسب حقیقت لیلی آئینهٔ مجنون
بیش نیست که عکس جمال مطلق در آن نموده ولهذا قال یعنی از برای آنکه جمال مجازی
همان جمال حقیقی است که در صور مجازی نموده قتیل عشق آنرا بشرط عفت وکتمان قدری
بلند نهاده اند ومرتبهٔ شهادت داده چنانکه در حدیث وارد است که من عشق وکتم
وعف ومات مات شهیدا یعنی هر که محبت وی جمال صوری را بحد عشق انجامد ودر
آن عشق بهواهای نفس نیارآمد وآنرا بقصد چاره سازی با اغیار در میان ننهد
واندوه آنرا از دل بیرون ندهد ودر آن اندوه از هستی فانی خود بمیرد بهر آئینه
از سعادت شهادت بهره گیرد وشرط عفت وکتمان از برای آنست که عفت
دلیل است بر آنکه سبب محبت یکی از آن مناسبات است که در مقدمات مذکور شد
نه میل طبعی شهوانی وکتمان بر آن دلالت میکند که محبت مضاف بآن سر وجودی
است که مکتوم وباطن است نه بنفس وطبیعت تا بافشا واظهار یعنی بنجم چاره جوئی کند
نظر مجنون در حسن لیلی بر جمالی است یعنی جمال مطلق که هرچه جز آن جمال مطلق نماید

در مظاهر ومجالی همه قبیح است زیرا که ظاهر در مظاهر جمال مطلق است متعین بتعینات
عدمی وتقیدات اعتباری پس انچه در مظاهر مغائر جمال مطلق است بجز تعینات
وتقیدات که روی در عدم دارند قبیح است، واگر مجنون نداند ان الله جمیل یعنی
جز به جمیل است دچون درادای مقصود اثبات جمال مر الحضرت را کافی نبود
بلکه از حصر آن دروی چاره نیست میگوید غیر او را نشاید که جمال بود؛ شعر
آنرا که بخود وجود نبود ؛ او را زکجا جمال باشد و هو یحب الجمال و خدا تعالی
دوست میدارد جمال را چه جمال در هر مرتبه که باشد چه الهی و چه کونی محبوب لذاته است
پس هر کس که مشاهده آن کند چه حق وچه خلق آنرا دوست دارد و ازینجا لازم می
آید که محبت در حضرت حق سبحانه منحصر باشد باآنکه مقصود بی آن تمام نمی شود لاجرم
تصریح بانحصار آن میکند و میگوید اوست نه غیر او که بچشم مجنون مثلاً نظر بجمال
خود میکند در حسن لیلی مثلاً و بدو یعنی بمجنون مثلاً خود را در صورت لیلی مثلاً دوست
میدارد شعر مرد عشق تو هم توی که توئی ؛ دائما بر جمال خود نگران - وچون
معلوم شد که جمال ومحبت جمال هر دو منحصر است دران حضرت پس بر مجنون
بشرط آنکه نظرش که همان نظر حق است سبحانه بچشم وی در آئینه حسن لیلی
بر جمال مطلق بود قلم انکار نرود زیرا که آن فی الحقیقه نظر حق است بر جمال
حق ومجنون درمیان نی شعر این چنین عاشقی که می شنوانی ؛ در همه آفتاب
گردشی نیست - می تواند بود که باکمال عاشقی شیخ باشد و مصدر نی ومی شاید که تغییر

مشبع باشد و افادهٔ تنکیر کند یعنی چنین عاشقی که در مظاهر مقیده جمال مطلق بیند و بآن حاضر باشد یا عشقی که متعلق آن در مقیدات مطلق باشد در گردش روزگار نایاب بود و هیهات هیهات یعنی دور است که عشقی چنین و یا عاشقی چنین یافت شود زیراکه تا سالک از بشریت خود خلاص نیابد این سعادت وی را دست ندهد و از هزاران یکی را این خلاصی روی نماید شعر دعوی عشق مطلق مشنو ز نسل آدم ❊ انجاکه شهر عشق است انسان چه کار دارد - یعنی دعوی عشق جمال مطلق یا عشقی که خودش مطلق باشد باعتبار مطلق مشنو ز نسل آدم یعنی ما دام که به بشریت گرفتار است و از گرفتاری بخود رهائی نیافته انجاکه مقام چنین عاشقیت مر اسم انسانیت را چه کار و چون جمال و محبت جمال را در حضرت حق سبحانه و تعالی منحصر داشت میخواهد که بیان کند که همه موجودات جمیل اند و محبوب پس میگوید و هرچه بینی آئینهٔ جمال اوست پس همه جمیل باشند قال تعالی الذی احسن کل شیء خلقه لاجرم همه را دوست دارد و چون در نگری خود را دوست داشته باشد زیراکه جمال اوست که در آئینه اشیاء نموده خود هر عاشق که بینی چه آن عاشق حق سبحانه باشد و چه بنده جسن خود را دوست ندارد زیراکه در آئینهٔ معشوق عشق جز خود را نه بیند و این معنی وقتی که عاشق حق باشد و معشوق بنده ظاهر است زیراکه همه موجودات مظاهر و مجالی جمال و کمال او نید و وقتی که عاشق بنده باشد و معشوق حق بنا بر آنست که وجه باقی احق سبحانه ازان برتر است که در دید شهود کنجد و در احاطهٔ ادراک

درآید پس عاشق خود را بیند امّا در آئینه وی لاجرم عاشق هرکه باشد جز خود را
دوست نگیرد والمؤمن مراة المؤمن والله مؤمن بیان این همه میکند امّا بیان آنکه
حق سبحانه در آئینه بنده جز خود را نه بیند بنا بر آنست که از مؤمن اول بنده گیرند واز مؤمن
ثانی حق سبحانه وامّا بیان آنکه بنده در آئینه وجود حق جز خود را نه بیند بنا بر آنست که از
مؤمن اول حق گیرند سبحانه واز مؤمن ثانی بنده واگر چنانچه از هر دو مؤمن حق خواهند
بیان آن میکند که رای ومرئی ومرات همه حق هست چنانچه از عموم سریان وی که بیشتر
در اول این لمعه مذکور شد مفهوم میگردد وچون بیان کرد که معشوق مرات هست و
مرئی در وی عاشق ازان ترقی میکند ومی گوید که مرات بودن در معشوق منحصر
نیست ومرئی شدن در عاشق بلکه هر چیز را صلاحیت مراتیت آن هست که
در وی همه چیز مرئی شود واز برای بیان این معنی این بیت را ایراد میکند که
شعر رو دیده بدست آر که هر ذرّهٔ خاک ✤ جامی هست جهان نمای چون درنگری
یعنی تو دیده که بمقتضای کنت سمعه وبصره عین حق باشد حاصل کن که زهر ذره
از ذرات خاک زمین امکان بجهت سریان وجود حق سبحانه در وی باحدیث جمع آئینه
ایست که همه حقائق الهی وکونی را در وی مشاهده توانی کرد زیرا که همه در یک هست
رباعی دل یکقطره را گر بر شگافی ✤ پدید آید ازان صد بحر صافی ✤ یک ذرّه
وصد هزار خورشید ✤ ویک قطره وصد هزار دریا ✤ آنکه هر جینے که محب در آئینه
ذات خود صورت محبوب بیند آن محبوب بود که صورت خود را در آئینه یعنی آئینه

ذات محب بیند زیرا که شهود محب مر محبوب را به بصر بود و بصر او بمقتضای کنت سمعه
و بصره دیده و لسانه عین محبوبست پس هرچه عاشق بیند و گوید و شنود از مبصرات
و معقولات و مسموعات بآنچه بیند و داند و گوید و شنود یعنی آلات بینش و دانستن
و گفتن و شنیدن یا بیننده و داننده و گوینده و شنونده همه عین محبوب آید
فانما نحن به وله و در بعض نسخ و الیه نیز هست یعنی بدرستی که ما متحقق و قایم بوئیم
داد قیوم ماست و از برای وئیم تا در ما بصفات و اسماء خود ظاهر شود و رجوع ما نیز
باستهلاک در وی است پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و سمیع یعنی شنونده که
حق است سبحانه و سمیع یعنی شنوده که بنده است و مطاع که حق است سبحانه و مطیع
که بنده است از روی ظهور یکی اند زیرا که ظاهر و مظهر اگرچه فی حد نفسها باعتبار اطلاق
و تقیید مختلف اند اما بحسب ظهور متحد اند زیرا که ظاهر در مرتبه مظهر عین مظهرست و ویرا
فی مظهر در آن مرتبه ظهوری نیست قال الشیخ رضی الله عنه فی الفتوحات المکیة
فهو عین کل شیء فی الظهور و ما هو عین الاشیاء فی ذواتها سبحانه و تعالی بل هو هو
و الاشیاء اشیاء چون درین معنی خفائی بود فرمود که اما فهم هرکس اینجا نرسد
شعر هر گدائی مرد سلطان کی شود ٭ پشه آخر سلیمان کی شود ٭ می تواند
بود که ترکیب مرد سلطان وصفی بود چون مرد گدا در بیت دوم و میشاید که ترکیب
اضافی بود یعنی هر گدائی که از دنائت همت نقد هستی را صرف نتواند مرد سلطان
حقیقت کی تواند بود و طاقت تجلی قهر احدیت وی کی تواند آورد و هر ضعیفی که پشه وار

تا بسبب تند باد فنا فی الله نتواند آورد سلیمان تختگاه بقا با الله نتواند شد رباعی

نی عجب اینست کاین مرد کبار * چونکه سلطان هست سلطان کی شود * بو العجب

کاری و بس نادر رهی * این چو عین آن بود آن کی شود * منشاء تعجب آنست

که چون محب و محبوب بحسب ظهور یا بحسب حقیقت عین یکدیگراند چون یکی آن

دیگری شود و حال آنکه صیرورت شی شی دیگر تقاضای اثنینیت میکند و رفع

تعجب بآن می شود که مظهر و ظاهر اگرچه بحسب ظهور یا حقیقت عین یکدیگراند اما

بحسب اطلاق و تقید غیر یکدیگر اند و تا مظهر از حجاب تقید و تعین بیرون نیامده

است خود را غیر ظاهری پندارد و چون بواسطه سلوک یا جذبه از قید تعین خلاصی

یابد و قید تعین از نظر شهودی برخیزد در نظر شهود خود نیز عین وی میشود

لمعه هشتم در اشارت بتجلیاتی که ارباب سلوک را واقع میشود و بیان احکام

آن و آن بر سه قسم است تجلیات صوری که در صور همه موجودات می باشد

و ختم آن بر صورت صاحب تجلی میباشد و تجلیات نوری نیز در صوری داخل

است و تجلیات ذوقی و آن در علوم و اذواق و معارف میباشد و تجلیات

ذاتی اختصاصی برقی که ارباب نهایات راست محبوب یا در آئینه صورت روی

نماید چنانکه در تجلیات صوری میباشد یا در آئینه معنی چون تجلی در علوم و

لذات و امثال آن یا ورای صورت و معنی و آن تجلی ذاتی اختصاصی

برقی است اگر محبوب جمال را بر نظر محب که صاحب تجلی است در کسوت صورت

جلوه دهد محجب از شهود در آن صورت لذات توان یافت که از ملاحظه قوت تواند
خورد زیرا که تجلی در کسوت صورت معنے متجلی له نمی باشد اینجا سر رایت ربی
فی احسن صورت که آن سر دلالت این خبر ست بر امکان ظهور حقیقت مقدس
از صورت در صورت ما وی بگوید فاینما تولوا فثم وجه الله چه وجه دارد زیرا
که چون امکان ظهور حقیقت در صور ثابت شود چه فثم وجه الله آن خواهد بود
که آن باعتبار ظهور او ست در جمیع صور موجوده در جمیع جهات و برین قیاس ست
آنکه میگوید و معنی الله نور السموات والارض یاد و درمیان نهد که عاشق اگر چه گوید
شعر جهان را بلندی و پستی توئی ✤ همه نیستند انچه هستی توئی ✤ چگونه بود
معلوم کند که آنکس که گفت مصرع ع یاری دارم که جسم و جان صورت اوست
همانکه بجسم و جان ابدان حیوانات و ارواح متعلقه بدان مراد ست لاجرم تعمیم
میکند و میگوید چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت اوست - یعنی نه تنها
جسم و جان بلکه باقی جواهر و جمیع مقولات تسع عرض نیز صورت و مظهر اوست
هر صورت خوب و معنے پاکیزه همانکه صورت خوب آن خواسته ست که مرضی
آن اسمی باشد که آن صورت مظهر اوست و معنے پاکیزه آنکه از صفات صورت
و لوازم آن مبرا باشد و این تعمیم برای آنست که مظهریت وی خصوصیت
بهیچ صورت و معنے ندارد کاندر نظر تو آید آن صورت اوست - چرا که گفته است
و اگر جلال او یعنی جلال محجوب و قهر احدیت او از درون پرده معنی یعنی در لباس

معنی بر عالم ارواح زیراکه تجلی له در تجلی معنوی حقیقت روحانیاست سالک است
تا خفتن آرد محب را چنان آرزد یعنی از وجود کونی او لبستاند که از ویعنی از وجود
کونی او نه رسم ماند و نه اسم اینجا محب من حیث وجوده الکونی از بیت شهود یا بد
و نه ذوق وجود یعنی یافت شناسد و اگر لذتی و ذوقی بودی مضاف بود
وجود حقانی و بقا بعد الفنا تواند بود اینجا فنائی من لم یکن که وجود ممکن است و
بقائی من لم یزل که وجود واجب است باو روی نماید که شعر ظهرت لمن ابقیت
ای القیته بعد فنایه فکان بلا کون لانک کنته ای کنت ایاه فوضع الضمیر
المتصل موضع المنفصل سے علی غیر المختار یعنی ظاهر شدی مر آن کسی را که باقی
گردانیده او را به بقائی خود بعد از فانی شدن وجود کونی او پس وی باشد
بی وجود کونی زیراکه تو قائم مقام وجود کونی وی شده و اگر محبوب که فی حد ذاته
مجرد و مبراست از تعینات صوری و معنوی حجاب صورت و معنوی از پیش
جمال و جلال این نشربیت برترتیب لف زیراکه جلال که مبنی از بطون است
تعلق بمعنی میدارد و جمال که مشعر بظهور است نسبت بصورت مینماید بر افگند
ستفوت ذات بے حجاب صورت و معنی اینجا با محب همه این گوید
در شهر به کوئی با تو باشی با من چ کاشفته بود کار ولایت یعنی حکومت بد و تن
رخت بربند بصیغهٔ امر است و از مقوله قول است که اذا عیا بنهر الله بطل
نهر عیسی نهر عیسی جوئیست در بغداد که بنائی زراعت لب او و فتح آنجا

برآنست هرگاه که باران بسیار بارد و سیل از هر طرف در دجله و فرات جمع گردد و مزارع ایشان ازان سیراب گردد این مثل گویند پشه پیش سلیمان از باد بفریاد آمد سلیمان گفت خصم خود را حاضر کن گفت چرا اگر طاقت مقاومت او بودے خود از و بفریاد نیامدمی ۵ خلق را روی کی نماید او * در کدام آئینه در آید او * واو شیده نماند که در هر دو قسم آخر فنائی بنده باشد در وحدت صرف لیکن در اول فنای اتم باشد و بقا مترتب برآن اکمل و لذت در بقا باشد و لهذا رسول صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید اسالک لذه النظر الی وجهک و نمی گوید اسالک النظر الی وجهک و لذت بآن باشد که بعد از شهود که معنی است اثری صوری یا معنی برآن ترتب یابد که صاحب تجلی بآن مانند باشد والله تعالی اعلم لمعه نهم در بیان آنکه مشهود هر یک از معشوق و عاشق در آئینه آن دیگری چه چیز است و در بیان مراتب شهود عاشق و نهایت آن محبوب آئینه محب است پس محب وقتی که بقرب نوافل متحقق نشده در محبوب به چشم خود جز خود را نه بیند و چون بآن قرب متحقق شده باشد حکم آن خواهد آمد و محب آئینه محبوبیت محبوب و در و یعنی حکم آن خواهد آمد و محب آئینه محبوب است محبوب باشد در و یعنی در محب جز اسما و صفات خود مطالعه نه کند و نه بیند زیرا که اسما و صفات ظاهر بی اعتبار ظهور آن در مظهر در ذات ظاهر باطن آمد و احکام ایشان در ایشان مستجن و بعد از ظهور ظاهر در مظهر متمایز الاحکام و الا ثار مینماید و چون محب اسما و صفات او را یعنی محبوب را که در ظاهر بیند

عین او یعنی عین محبوب باید لاجرم ازان به نفس محبوب تعبیر کند و در مخاطبه
محبوب بملاحظه آنکه خود را آئینه او گردانده گوید شعر شهدت نفسک فینا وہی
واحدة ٭ کثیرة ذات اوصاف واسماء ٭ یعنے در مرائی را عیان ما ذات
خود را که واحد است بوحدت حقیقی مشاہدہ نمودے کثیرہ بکثرت نسبی اسمائی زیراکه
در ہر یک از اعیان ما باسمی دیگر ظاہر شدہ و بملاحظه آنکه محبوب را آئینه
خود داند گوید۔ شعر ونحن فیک شہدنا بعد کثرتنا ٭ عینا بہا اتحد المرئی والرائی
یعنے ما در تو که محبوبی مشاہدہ کردیم بعد از محو کثرت ما و اضمحلال آن در نظر
شہود ما عینی یعنی حقیقی که بآن از میان رائی و مرئی دوئی برخاست و ہر دو
یکی نمودند و آن حقیقت ہستی صرف و وجود مطلق است که ذات تست و میباید که
مراد بان عین محب باشد زیراکه چون محبوب آئینه محب باشد محب در وے جز خود را
نه بیند پس رائی و مرئی متحد باشند و این معنی بسیاق کلام مناسب تر مینماید
بیت جام جہان نمائی من روے طرب فزائی تست ٭ این مصراع ناظر به بیت ثانی
است بیت گرچه حقیقت منست جام جہان نمائی تو ٭ انمصراع ناظر به بیت اول
است۔ گاه این آئینه او بود گاه او آئینه این انگاه که محبوب آئینه بود محب
نظر کند اگر در وے یعنی در محبوب صورت باطن و معانی خود را بیند متشکل بشکل
ظاہر خود نفس خود را دیده باشد بچشم خود را زیراکه وے ہنوز بقرب نوافل
متحقق نشده است تا بیصر حق سبحانه بلکه بحق دیده باشد قال الشیخ رضی الله عنه

فی الباب الثامن والخمسین وخمسمایه من الفتوحات المکیه فی معرفة الاسماء الحسنی فی حضرت الاسم السلام فاذا حضر العبد فی هذا الحضرة وکان الحق مراة له فلینظر ما یری فیها من الصورة فان رای فیها صورة باطنة ومعائنة مشکلة بشکل ظاهره فعلم انه رای نفسه وما حصلت له درجة من یکون الحق جمیع قواه واگر صورتی بیند جسدی یعنی مثالی که بر صورت اجسام باشد اما از مقوله اجسام نباشد غیر شکل خود رای آن چیزی دیگر داند که هست که باین صورت متصور شده است ولی حد ذاته ازین صورت منزه است صورت محبوب دیده باشد بچشم محبوب زیرا که محب حبیب متحقق است بقرب نوافل وحق سبحانه جمیع قوای وی گشته است قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب المذکور آنفا وان رای یعنی العبد صورة غیر مشکلة بشکل جسدی مع تعقله ان ثم امرا ما هو علیه فتلک صورة الحق وان العبد فی ذلک الوقت قد تحقق بان الحق قواه لیس هو والمراد بقوله رضی الله عنه صورة غیر مشکلة بشکل جسدی ان یکون تلک الصورة غیر مشکلة بشکل جسدی واقع علی شکل ظاهر العبد کما یشهد به الشق المقابل المذکور آن قا قلا بان یکون الصورة جسدیه لکن علی غیر شکل ظاهر العبد وپوشیده نماند که باین تقدیر عبارت شیخ مصنف با عبارت شیخ در فتوحات موافق است بحسب حقیقت اگرچه بظاهر مخالف مینماید واعتراض بعضی شارحان مندفع گردد اما اگر محب آئینه بود و متجلی در آن محبوب بود و محب نظر کند اگر صور یعنی صورت

محبوب متجلی در آئینه محب مقید است بشکل آئینه که عین محب است و مراد بشکل آئینه
که عین محب است احکام و خصوصیات ویست هر چه باشد نه مجرد اوصاف جسمانی
حکم او را یعنی آئینه را باشد در صورت مرئی در وے یعنی صورت محکوم و مغلوب
احوال آئینه باشد نه آئینه مغلوب وی همچنانکه شیخ جنید رضی الله عنه فرموده است
که لون الماء لون انائه و جنید تا اشارت بصورت محبوب متجلی است و انا با آئینه
عین محب زیرا که تعین و تمیز صورت محبوب بحسب عین محب است و اگر چنانچه محب
صورت محبوب را در آئینه عین خود خارج از شکل خود ببیند یعنی مکیف بکیفیات عین خود نه بیند
و مغلوب احوال و احکام خود نیابد بداند که آن صورت متجلی در آئینه وے مصور است
ولیکن از آن حیثیت که محیط است به همه صور ظاهر شود اند شده از آن حیثیت که مقید است
باحکام آئینه و الله من ورائهم محیط قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب المذکور و ان کان
العبد فی هذا الشهود هو عین المراة و کان الحق هو المتجلی فیها العبد من کونه مراة
المتجلی فیه فان تجلی فیه ما یتقید بشکلها فالحکم للمراة لا للحق فان الرائی قد یتقید بحقیقة شکل المراة
من طول و عرض و استدارة و انحناء و کبر و صغر فقد رأى الرائی الیها و لها الحکم فیه فیعلم
بالتقید المناسب لشکل المراة ان الذی رآه قد تحول فی شکل صورته فی انواع ما یعطیه
حقیقته فی تلک الحال و ان رآه خارجا عن شکل ذاته فیعلم انه الحق الذی هو بکل شیء محیط
و چون محب مخلص و در بعضی نسخ بجای مخلص مخلص است و مراد از خلاص آنست که تخلیص
حقیقت خود از تقید بحالی صوری و معنوی نکرده باشد و با فنا اسنان آنکه از تقید وجود

مضاف بخود و توابع آن مفلس شده باشد از عالم صور چه صور ظاهری و چه باطنی قدم
فراتر نهد همتش که از رق تقید بصورت و معنی خلاص یافته است محبوب متعالی صفت
که از ورای صورت و معنی متجلی است خواهد و سر بمحبوبی فرو نیارد که مقید بود بتقید شکل و مثال
چنانچه در تجلیات صوری باشد یا به بند علم چنانچه در تجلیات معنوی و خیال که مثال متصل است
و آن نیز از قبیل تجلیات صوری [illegible] ند بود جمله صوریه از شهود او محو شود و محبوب را بیواسطه
صور خواه ظاهری و خواه معنوی بیند زیرا که انما تتبین الحق عند اضمحلال الرسوم یعنی حق بوحدت
حقیقی گاهی ظاهر شود و متبین گردد که رسوم بشری و نسب امکانی مرتفع و ناچیز گردد رباعی
تا تو باشی و او جدا باشد ؛ آسمان از زمین بود نور از فی ؛ نقش خود بر تراش و او میباش
تا تو شود جمله جهان یک شی رباعی در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ؛ یعنی در تنگنای
تقیدات صوری و معنوی معنی مطلق که فی حد ذاته از همه مبراست گنجایی ندارد لان الصور
معنویة کانت او صوریة محدودة والحقیقة تجل عنها فکنت تبع الحقیقة در نیکه گدایان
سلطان چه کار دارد ؛ تکیه بتقدیم الباء المضموم علی النون جای را گویند که رخت و بنه درویشان
نهند صورت پرست غافل معنی چه داند آخر ؛ یعنی آنکس که بمشاهده صورت مقیدات
مقید است از آن معنی مطلق که بآن صور ظاهر شده است غافل را آن مطلق را چه داند
در آن چه بهره تواند گرفت کو با جمال جانان پنهان چه کار دارد ؛ در جمیع نسخها که دیده شده
این مصرع بهمین وجه است و پیداست که حرف کاف در اول آن از تحریف کاتبان است که بنا
توهم آنکه آن [illegible] اند وقع شده است الحاق کرده اند و اختلاف معنی [illegible] یافته ا

دیر تقدیر اسقاط کاف معنی چنان میشود که او یعنی صورت پرست غافل با جمال جانان
که آن یعنی مطلق است پنهان یعنی در مقام بطون و اطلاق و تجرد از صور مظاهر چه کار دارد آن
و از آن چه بهره دارد و چنین مصراع ثانی تاکید مصراع اول میشود والله تعالی اعلم لمعه دهم
در بیان آنچه ظاهر در مظهر را لاحق میشود از جهت خصوصیت مظهر و آنچه مظهر را عارض
میشود از جهت ظهور ظاهر در وی ظهور در عرصه وجود عینی دائم صفت محبوب است یعنی صفت
وجود مطلق زیرا که وجود مطلق بخود موجود است و در وجود خود احتیاج بهیچ ندارد و همچنین ظهور
بر بصایر و ابصار صفت وی است لیکن بشرط انصباغ وی باحکام محب که تعین ثانیه
است لا مطلقا زیرا که من حیث الاطلاق وی نیز باطن است و خفا و کمون صفت
محب یعنی عدم ظهور در عرصه وجود عینی صفت عین ثابته است فانها ما شممت رائحة
الوجود و همچنین عدم ظهور بر بصایر و ابصار صفت عین ثابت است و ظهوری که لاحق
وی میشود بتبعیت ظهور ظاهر است چنانکه ظهور مظلم مستنیر به تبعیت ظهور نور است نه بواسطه
ذات وی و ذکر الشیخ صدر القونوی قدس الله تعالی سره الغیر فی الفص الاخر من
کتاب الفصوص ان الظهور للوجود لکن بشرط التعدد مع آثار الاعیان فیه و ان البطون
صفة ذاتیة للاعیان و للوجود ایضا من حیث تعقل و ته و میتواند بود که حکم با آنکه
ام ظهور صفت بطون و خفا صفت محب از حیثیت ظاهریت و مظهریت ایشان باشد
لان المظهر من حیث مظهریته باطن لان حکمه حکم المراة فالمراة اذا انجلت بما ینطبع
فیها اختفت و استترت بالمنطبع فلذا قیل کل مظهر به المنطبع و این مناسب مینماید با آنچه

بعد از بین مذکور میشود که چون صورت محبوب عند التجلی الوجودی و الشهودی
در آئینه عین محب ظاهر شود آئینه یعنی آئینه عین محب حقائق خود یعنی
حقایقی که ماخوذ است در وے از ذاتیات و عرضیات در تجلی وجودی
یا اموری که بآن متحقق شده است در سلوک از احوال و مقامات در تجلی شهودی
محبوب ظاهر را حکمی بخشد که آن حکم پیش از ظهور در آئینه نبوده باشد یعنی باحکام خود
منصبغ گرداند چنانکه در آئینه محسوس می بینی که احکام وے از استداره و طول
و غیرها در صورت منطبع در وے تاثیر میکند چنانکه ظهور صورت ظاهر در آئینه
اورا یعنی آئینه را اسمی بخشد که پیشتر از ان ظهور آن اسم بر آئینه مطلق نشدے
چون اسم موجود و اقسام آن از جوهر و عرض و انواع و اشخاص آن زیرا که اعیان
ثابته که صورت معلومیت آنها بند در مرتبه علم ما دام که آئینه وجود مطلق نشوند و وجود
مطلق منصبغ باحکام ایشان نشود موجود نشوند و اسم جوهر و عرض و اسما انواع و
اشخاص ایشان برایشان بحقیقت منطلق نشود و این در تجلی وجودی است و اما
در تجلی شهودی چون اسم مرید و عارف و محقق و غیر اینها از اسمائی که بر بنده
بحسب اختلاف تجلیات منطلق گردد زیرا که تا حق سبحانه تعالی بر باطن بنده
بصفت ارادت تجلی نکند ویرا مرید نه گویند و همچنین در سائر اسما مصرع
ولذت احوالها من ذاک ثبات و ای الجویات حققت لرعایة الوزن
و همانا که این مصرع از ابیات محب است میگوید که نزاد و هادر من که عین مانیه نخست

حقیقت الرعایة الوزن وہمانا که این مصرع از زبان محب است میگوید
که ہزاد مادر من که عین ثابته منست پدر خود را که محبوب است اعنی الوجود
المطلق زیرا که تعین عین ثابته وی بتجلی علمی غیبی و وجود مطلق حاصل آمده
است پس وجود مطلق اعتبار تجلی علمی غیبی و والد عین ثابته وی باشد و ولادت
وجود مطلق از عین ثابته باعتبار آنست که بعد از ظهور در وی منصبغ باحکام وی است
فهو من حیث التقید والانصباغ باحکامها متولد عنها مقصود شیخ مصنف قدس
سره از ایراد اینمصرع این معنی است که مذکور شد اما مقصود ناظم که در خلاج
است قدس الله تعالے سره ظاہرا ولادت ثانیه ست که اشارت باین ولادت
ہست قول عیسی علیه السلام که یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین ومصرع
اخیر انیست که ع والی شیخ کبیر فی حجور المرضعات ؛ واین از لمعات نیست
لیکن کاتبان در بعضی نسخ نوشته اند اینجا یعنی درین مقام که ہریک از ظاہر
ومظهر را در آن دیگر نوعی اثر باشد وبان اثر از یکدیگر تمیز کردند منی وماءی
پیدا آید توئی داوی آشکار گردد یعنی امتیاز حاصل آید وتا اینجا از اول
لمعه مشتمل بود بر ہریک از تجلی وجودی وشهودی را وانچه بعد ازین می آید
مخصوص است در تجلی شهودی مادام که محب را که قابل تجلی شده باشد جمال محبوب
در آئینه صورت رو می نماید لذت والم صورت بندد اندوه وشادی
ظاہر شود وخوف ورجا کرد کرد وقبض وبسط دامن گیرد زیرا که تجلی صوری

معنی محب متجلی له نیست پس این احوال که بر وجود متجلی له موقوفست یا تجلی صوری
جمع تواند شد بخلاف وقتی که آن تجلی از ورای صورت باشد چنانکه می فرماید
ومیگوید اما چون محب بواسطه تحقق بفنا لباس صورت از خود بر کشد و در محیط
احدیت غوطه خورد و در آن ناچیز شود او را نه از عذاب خبر بود نه از نعیم نه امید
دارد نه بیم نه خوف شناسد نه رجا چه تعلق خوف و رجا بماضی و مستقبل بود
هر چند تحقق خوف و رجا نسبت باستقبال میباشد اما چون بعضی امور مستقبله
نتیجه احوال ماضیه است از جهت اشعار باین معنی ذکر ماضی نیز گردد والا بر مستقبل
اختصار می بایست نمود و او در بحر غرق است یعنی بحر احدیت که انجا نه ماضی و نه
مستقبل است بل حال است در حال شعر سگی کاندر نمکسار او فتد گم گردد
اندر وی * من این دریای پر شور از نمک کمتر نمیدانم * و نیز غایت خوف یا از حجاب
بود که مانع شهود است یا از رفع حجاب که بترسد که از سبحات وجه سوخته گردد
و اینجا یعنی در مقام استهلاک در بحر احدیت بحت از هر دو ایمن است زیرا که حجاب
میان دو چیز فرض توان گرد و اینجا یعنی در مقام استهلاک غیریکی نمی تواند بود و از
رفع حجاب هم باک ندارد و چه از رفع حجاب کسی را باک بود که ترسد که از تاب
سبحات بحکم لو کشفها لاحرقت سبحات وجه کل ما انتهی الیه بصره من خلقه سوخته گردد
و من هو النار کیف تحترق ع آنکس که باشد آتش زاتش چه باک دارد * اوله
یحرق بالنار من یمس به * در متن همان مصراع ثانی مذکور است شعر نیست را

کعبه و کنشت یکیست * سایه را دوزخ و بهشت یکیست * اذا طلع الصبّاح بنجم
راح * تساوی فیه سکران و صاح * راح خمر است یعنی وقتی که طالع شود
صباح کشف و شهود حقیقت احدیت از جهت اشراق نور ستاره راح محبت
که مزیل ظلمات کثرت تعینات خلقیه است برابر شود در آن صباح همه
متقابلات مست با هوشیار و می پرست با پرهیزگار یکی نماید و حمل نسبت
بر نمیعنی از جهت مناسبت مقام است و گرنه معانی دیگر نیز محتمل است
و چون در کلام سابق مذکور شد که محب در بحر احدیت مضمحل و ناچیز
میگردد محل آن بود که محجوبان را توهم آن شود که مراد بآن فنای ویست
در نفس الامر نه در نظر شهود و خود دشس دفع آن توهم را میگوید نور یعنی
نور مغلوب را نسوزد بلکه نور مغلوب در وی یعنی در نور غالب مندرج گردد
چنانکه در ور نور ستاره در نور آفتاب اندراج می یابد نه آنکه نیست شود
ابویزید را قدس الله تعالی سره گفتند کیف اصبحت گفت لا صباح
عندی والا مساء یعنی در وقت من اختلافی نیست که گاهی صبح کشف
و تجلی آید و گاهی شب احتجاب و استتار روی نماید شعر اینجا که منم نه
بامداد و نه شام * نه بیم امید و نه حال و نه مقام * انما الصباح والمساء
لمن یتقید بالصفة والا ناصفة لی یعنی در عالم تقابل و دوار یکی که عالم صفات
است صباح تجلی و مساء استتار باشد و اهل آن عالم کسانی اند که بصفات

خود مقید اند و مقام بی صفتی نرسیده اند و بآن متحقق نگشته و من که در بحر احدیت ذات مضمحل شده ام و بکشف ذات متحقق گشته و اصفت نیست تجلی و استتار کی تواند بود ع چون نیست مرا ذات صفت چون باشد

لمعهٔ یازدهم در دفع شبهه چند که سالکان الی الله را روی مینماید و بدان در ورطهٔ حلول و اتحاد و زندقه و الحاد می افتد این شبهه را از دو وجه دفع میکند یکی آنکه ظهور حق متجلی را در عبد متجلی له بظهور صورت مرئی در مرآت تمثیل میکند یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آئینه و متحد نیست بآن بلکه میان صورت و آئینه نسبتی است مخصوص که سبب ظهور صورت میشود در آئینه همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له نسبت است مخصوص مجهول الکیفیه که سبب انکشاف حق میشود در بنده بی توهم حلول و اتحاد و بدین وجه اشارت کرده است اول که میگوید بدانکه میان آئینه و صورت بهیچ وجه نه اتحاد که عبارت است از صیرورت شیئین شیء واحد ممکن بود نه حلول که عبارتست از در آمدن چیزی در چیزی و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ ازین واقع نیست همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له واقع نیست **بیت** گوید آنکس درین مقام فضول ؛ که تجلی نداند او ز حلول ؛ و وجه دیگر آنست که حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب توهم در دو ذات یعنی دو موجود متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگری عرض صورت بندد و در چشم شهود در همه وجود یک موجود نمی تواند بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق

باشد و بصورت سائر موجودات مقیده برآمده وی باعتبار ظهور عین مقیدات
باشد و مقید در مرتبه بطون عین وی پس وقتی که وی را قیاس با مقیدات کنند
عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما بیان مقیدات
حلول در نفس الامر می تواند بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین الشیئین
مطلقاً محال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند شعر فی العین واحدة
والحکم مختلف ❊ وذاک سر لاهل العلم ینکشف ❊ ذات حق که وجود مطلق است
کلیست اما احکام اعیان ثابته که در وی نمایان شده است مختلف است
زیرا که اعیان بحسب احکام ... و آثار متفاوت اند پس تعدد و تکثری که بنماید
منشاء آن اختلاف احکام است نه تعدد ذوات و انمعنی که عین واحد است
تعدد متوهم ناشی از احکام مختلفه است نه آنکه ذوات متعدده باشند و سر است
که بر ارباب علم موهوب منکشف میشود نه بر اصحاب علوم مکتسبه صاحب
کشف که حقیقت کار بر وی چنانکه هست منکشف شده است کثرت در احکام
بیند نه در ذوات چه داند که ذات او واحد است و تعدد و تکثر احکام متغیر و متکثر
نگردد زیرا که تغیر احکام در ذات اثر نکند و ازرا متغیر نگرداند چه ذات را کمالیست
که قابل تغیر و تاثر نیست و آن کمال وجوب وجود و قدم و وحدتست پس
وحدت ذات باحکام مختلفه متغیر نگردد و ذوات متکثره نشود بلکه متکثر نه نماید
چنانکه نور فی حد ذاته با لوان آبگینه از حمرت و صفرت و خضرت و غیرها

منصبغ نشود اما چنان نماید که منصبغ شده است **شعر** لا لون للنور لکن
فی الزجاج بدا * شعاعه فتری فیه الوان * یعنی نور را که عین وجود است
درین مثال هیچ رنگی نیست لیکن زجاج را رنگ هست چون بر زجاج
پرتو آن نور می افتد و یک رنگ را پیدا میکند چنان منماید که آن نور رنگین شده است
و یقین است که نور فی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی که چه میگویم
در چشم من آی و می نگر تا بینی **قطعه** آفتابی کز هزاران آبگینه تافته * پس
برنگ هر یکی تابی عیان انداخته * جمله یک نور است اما رنگهای مختلف *
اختلافی در میان این و آن انداخته * یعنی پرتوهای حق و آفتاب وجود مطلق
بر آبگینه اعیان ثابته تافته است و بصبغ احکام هر یک از آن اعیان منصبغ گشته
و متعدد نموده این تعدد و تکثر بحسب نمایش است و در حقیقت همچنان بر صرافت و
حدت خود است و این اختلاف از تغائر احکام اعیان متوهم میشود **رباعی**
اعیان همه شیشهای گوناگون بود * کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود
هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود * خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود

لمعه دوازدهم در بیان وصول سالکان بتمامی سیر الی الله و شروع
ایشان در سیر فی الله و تحقیق آن بر هر که بحقیقت از راه سلوک یا جذبه
این در بگشایند که در خلوتخانه نابود خود نشیند و از ذات و صفات خود کرانه
گزینند و خود را و دوست را در آئینه یکدیگر بینید در آئینه دوست خود را نگرند دو

و در آئینه خود مطالعه اسماء و صفات دوست کند پیش سفر که سیر الی است
نکنند زیراکه سیر الی الله تا فنا فی الله که فتح عبارت ازانست پیش نیست که لاهجرة
بعد الفتح یعنی که همچنانکه بعد از فتح مکه هجرت بمدینه نماند و اجری که بر هجرت مترتب
میشد منقطع شد همچنین بعد از فنا فی الله که بمنزله فتح مکه است هجرت سیر الی الله است
نماند زیراکه سیر الی الله تا فنا فی الله بیش نیست شعر آئینه صورت از سفر دور است
کان پذیرائی صورت از نور است * یعنی آئینه صوری که عبارت ازان آهن
مصقول است از برای انطباع صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که
بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیراکه وی پذیرای صورت از جهت
صفا و نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد در وی
منطبع میگردد و بی حرکت وی سوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل
از خشونات صور کونیه خلاص یافت و نوریت و صفا ویرا فرو گرفت و ظلمات
خواستهای طبیعی از وی زائل شد در قبول تجلیات ذات و صفات
الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیراکه سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه
و تصقیل وجه قلبیت چون آن بصفا و صقالت رسید ازان مستغنی شد خود
ازین خلوتخانه سفر نتواند کرد زیراکه سفر که سیر الی الله است تا اینجا بیش
نیست فاین تذهبون یعنی چون در عین مقصود دید کجا میرود بلد ازینجا غربت
ممکن نیست زیراکه الفانی لا یرد لیے او صفاته لا سیاحة فی التی - درین

اشارتست که بحقیقت هست وی اهل فنا فی الله اند اینجا راه که عبارتست از
مسافت هست که میان بنده وخداوند هست برسد طلب یعنی طلب وصول نماند
زیراکه بعد از وصول طلب آن محال هست قلق واضطرابی که از برای وصول
باشد بیارآمد ترقی در مراتب سیر الی الله تمام شود اضافات ساقط افتد اشارات
مضمحل گردد زیراکه اضافت واشارت از مضاف ومضاف الیه ومشیر ومشارالیه
ناچار هست ودرین مقام همه متقابلات لباس اثنینیت بیرون کرده اند حکم
من که مبنی از ابتدا است وحکم الی که مشیر بانتها است طرح افتد چه وجود را یعنی
بجز وحدانیت وجود خود را ابتدا وانتها نیست تا ظرف تواند بود اینجا زبان حال
صاحب خلوت همه این گوید شعر خلوت بمن اهوی فلم یک غیرنا ✤ ولو کان
غیری لم یصح وجودها ✤ کان در موضعین نامه هست وجود بمعنی یافت است نه معنی
کون وحصول وضمیر وجودها راجع بمن اهوی وتانیث بنابر انست که شایع در عرف
شعرای عرب تانیث محبوب هست یعنی خلوت گزیدم بانکه دوست میدارم
ویرا ونبود در آن خلوت کسی که غیر یکی از ما هردو باشد وشک نیست که چون در
آن خلوت غیر هیچ یک نباشد میباید که ایشان لباس غیریت بیرون کرده
باشند وگرنه غیر هر یک باشد که آن دیگر یست واگر بودی آنجا غیر من بان نسبت
که غیر ما بودی یا ما لباس غیریت بیرون نکرده بودمی درست نبودی یافت
وی بالاطلاقه زیراکه اثبات غیر موجب تمیز یست از غیر وتمیز تحدید هست وتحدید

تقیید و میشاید که کان در موضعین ناقصه باشد و اسم وی ضمیر کلمه من اهوی
و تذکیر بنا بر ظاهر لفظ موصول یعنی خلوت گزیدیم با دوست و در ان خلوت وی
غیر من بود اگر چنانچه وی غیر من بودی درست نبودی یافت و بلاواسطه چنانکه گذشت رباعی

با یار خودم کرده بیکجای مقام * جای که نه از غیر نشانست نه نام * گر من
بودی گرفته با غیر آرام * کی دولت یافت دادیم دست تمام * بلی بعد
ازین اگر سفری بود در و بود و در صفات او که آن سفر دوم است که سیر فی
الله گویند ابو یزید قدس الله تعالی سره این آیت بشنید که یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا یعنی روزی که حشر کنیم پرهیزگاران را بسوی رحمن گروه گروه
نعره زد و گفت من یکون عنده الی این یحشر ع آنکه نزدیک وی است کجا
حشر کنند - دیگری بشنید گفت من اسم الجبار الی الرحمن و من القهار الی
الرحیم یعنی اگر چه سیر الی الله منتهی شده اما سیر فی الله باقی مانده است
و آنرا نهایت نیست پس میتواند بود که وی را از اسمی باسمی حشر کنند قال الشیخ
رضی الله عنه فی الباب الثالث والثلثین من الفتوحات المکیه سمع ابو یزید
البسطامی قدس سره قاریا یقرا هذه الایه یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا
فبکی حتی ضرب الدمع المنبر وصاح وقال یا عجبا کیف یحشر الیه من هو کان جلیسه
فلما جاء زماننا فسئلنا عن ذلک قلت ولیس العجب الا من قول ابی یزید
واعلموا انما کان ذلک لان المتقی جلیس الجبار فیتقی سطوته والاسم الرحمن بالمه

سطوة من كونه الرحمن انما الرحمن يعطي اللين واللطف والعفو والمغفرة فلذلك يحشر
اليه من اسم الجبار الذي يعطي السطوة والهيبة وانه جليس المتقين في الدنيا من كونهم
متقين وعلى هذا الاسلوب تاخذ الاسماء كلها وكذا تجدها حيث وردت في السنة
السموات اذا قصدت حقيقة الاسم وتميزه من غيره فان له دلالتين دلالة على
المسمى به و دلالة على حقيقته والتي بها تتميز عن اسم آخر وازين كلام معلوم
ميشود كه آنكه شيخ مصنف قدس سره گفت كه ديگرى را شنيدم مراد شيخ است رضي الله
عنه و پوشيده نماند كه اگر مراد ابو يزيد قدس سره آن بوده باشد كه متقي نزديك
اوست پس ويرا چون بوى حشر كنند انچه ديگرى گفته است كه متقي نزديك
اوست من حيث اسمه الرحمن و مقابله الجبار پس ويرا بوى حشر كنند من
حيث اسم الرحمن بر مقابله مناسب مى افتد اما اگر چنانچه مراد ابو يزيد رضي
الله عنه آن باشد كه آنكس كه نزديك اوست يعنى در مسمى مستهلك است
و از مرتبه اسما بر گذشته ويرا كجا حشر كنند جواب چنان بايد گفت كه مراتب
تجليات حق سبحانه را نهايت نيست وگرنه تكرار تجلي لازم آيد پس هيچ مرتبه از
مراتب تجليات نتواند بود كه بعد ازان مرتبه ديگر نباشد پس ويرا ازان مرتبه
باين حشر كنند والله تعالى اعلم لمعه سيزدهم در بيان حجب نورانى و
ظلمانى كه موجبات سفر كنند و سفر كردن عبارت از رفع آن حجب است محسوس بهفتاد
هزار حجاب نور و ظلمت چنانچه حديث نبوى بان مشير ست كه ان لله سبعين

الف حجاب من نور وظلمة از بهر آن فرو گذاشت تا محب خود را فرا کند و او را
یعنی محبوب را پس پرده می بیند تا چون دیده آشنا شود عشق سلسلهٔ شوق
بجنباند محب بجاد عشق و قوت شوق پردها یکان یکان فرو کشاید آنکه پرتو سبحات
جمالی یعنی انوار جمال که اشراق آن موجب تسبیح و تقدیس ملایکه مقربین میگردد
غیریت موهوم را که محب میان خود و محبوب توهم کرده است بسوزد و او
یعنی معشوق بجای او یعنی عاشق بنشیند و همگی عاشق شود چنانکه بیت
هرچه گیرد از و بدو گیرد * هرچه بخشد از و بدو بخشد * یعنی هرچه گیرد عاشق از
معشوق گیرد نه از غیر او و باو گیرد نه بخود زیرا که معشوق عین قوای وی شده
است و بر همین قیاس است معنی مصراع ثانی گفته اند این حجب که از
حدیث مذکور مفهوم میشود صفات آدمی است نورانی چنانکه علم و یقین
و احوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده و ظلمانی چنانکه جهل و گمان و رسوم
و عادات و جمله اخلاق ذمیمه بیت پرده های نور و ظلمت را بجبر
در یقین و در گمان دانسته اند یعنی در پرده های نور و ظلمت را که از
حدیث مذکور مفهوم میگردد از جهت عجز ادراک و قصور فهم منحصر در یقین
و گمان و امثال آن ها از صفات آدمی دانسته اند لیکن اینجا حرفیست
اگر چنانچه حجب مذکوره در حدیث مذکور صفات بودی هر آئینه این صفات
با موصوف آن سوخته گشتندی زیرا که لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه

ما انتهی الیه بصره من خلقه وفی بعض النسخ ما ادرکه بصره هاے بصره عاید با خلق
تواند بود بآن طریقه که عاید باسم موصول باشد که مبین شده است بقوله
من خلقه وبرین تقدیرهای الیه عاید با خلق تواند بود لاغیر یعنی اگر چنانچه خلق و
اوصاف خلق بر تقدیر کشف حجب اوصاف ادراک سبحات کنند یعنی بآن برسند
ومیان ایشان هیچ واسطه نباشد نه آنکه آنرا ببینند و بدانند سوخته شوند
اما صفات از برای آنکه میان صفات وحق سبحانه حجابی که عین آن صفات
باشد نیست واما میان موصوف از صفات وحق سبحانه از برای آنکه چون
صفات سوخته گشتند میان موصوف آنها وحق سبحانه نیز حجاب آنها نمانده است
ومی بینیم که خلق واوصاف خلق نمی سوزند وحجب یعنی حجب مانع از سوختن میان
ایشان وسبحات دایم سدول یعنی فروگذاشته می یابیم پس می باید که آن
حجب سدول اوصاف خلق نباشند بلکه اسماء وصفات او یعنی حق سبحانه
تواند بود زیراکه اگر غیر اسما وصفات خواهند از امور کونیه چنانکه بعضی گفته اند
که مراد بحجب نوری روحانیات است از عقول ونفوس وبحجب ظلمانی جسمانیات
احراق ایشان عین کشف ایشان باشد نه امری مترتب بر آن تا جزای آن
واقع تواند بود و درین مقام ناچار است از تحقیق معنی حدیث مذکور وتفصیل
احتمالات آن تا آنچه صواب است ظاهر گردد پس میگوییم می تواند بود که هریک
از حجب وکشف واحراق را نظر بتجلیات وجودی اعتبار کنند و می تواند بود

که نظر بتجلیات شهودی ملاحظه نمایند و همچنین احتمال دارد که ضمیر بصره عاید بحق باشد
یا بخلق و بر تقدیری که عاید بحق باشد ضمیر الیه عاید بخلق خواهد بود و جنید چون متبادر
واز قول ما انتهی الیه بصره آنست که این انتها بعد از کشف حجب باشد و تعلق بصر حق سبحانه
ببصر بعد الکشف و قبل الکشف   برابر است از انتهاء بصر معنی بی حجابی و بی واسطگی
باید خواست که نسبت بخلق لازم انتهاء بصر است و جنید و معنی حدیث وقتی که نظر بتجلیات
شهودی اعتبار کنند این میشود که ان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة
لو کشفها الله سبحانه عن نظر شهود بعض عباده افتننه اشراقات نور الذات عن وجوده
و وجود اوصافه فی نظر شهوده حیث لا یبقی بینه و بین الله حجابا یبقی علیه وجوده و وجود
اوصافه فی نظر شهوده و وقتی که معنی حدیث را نظر بتجلیات وجودی اعتبار کنند
چنین شود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو کشفها الله سبحانه فی نفس الامر بالنسبة
الی الموجودات العینیة کلها او بعضها و تجلی بوحدته الصرفة لاحرقت اشراقات وحدة
ذاته ارتفعت بالنسبة الیه تلک الحجب و اخرجته من مرتبة الوجود العینی الی العدم
بر تقدیری که ضمیر بصره عاید بخلق باشد چنانکه شیخ مصنف قدس سره اعتبار کرده
است ضمیر الیه عاید بحق خواهد بود و جنید معنی حدیث وقتی که نظر بتجلیات شهودی
اعتبار کنند چنین شود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو کشفها عن نظر شهود
بعض عباده افتننه التجلیات الذاتیة عن وجوده و وجود اوصافه فی نظر شهوده
بین انتها بصره الی تلک الاشراقات وادرکها و پوشیده نماند که بنابرین معنی

انحصار بصر بر حقیقت خود ست و احتیاج بتاویل ندارد و همانا که شیخ مصنف
رضی الله عنه نظر بعین جهت عود ضمیر بصره بخلق متعین داشته است و معهذا در ایراد
اعتراض بر بعضی از انحصار بصر لازم معنی خواسته چنانکه معلوم شد و وقتی که نظر به
تجلیات وجودی اعتبار کنند معنی چنین شود که ان الله سبعین الف حجاب
لو کشفها فی نفس الامر بالنسبة الی الموجودات العینیة کلها او بعضها لاحرقت
انوار الذات ما لم یبق بینه و بین الحق حجاب و ظاهر است که برین تقدیر انحصار
بصره بر حقیقت خود نخواهد بود زیرا که بعضی موجودات را قوة ابصار و ادراک نیست
و چون اوصاف خلق مثلاً که شیخ مصنف قدس سره ویرا از جمله ما انتهی الیه بصره
داشته است و چون این تفصیل را دانستی بر تو ظاهر خواهد شد که آن کس
که از حجب اوصاف حمیده و ذمیمه خلق خواهد آنرا حجب در تجلیات شهودی خواهد
داشت نسبت بموصوف آن و شک نیست که چون صفات و آثار آن از
سالک محو گردد و از نظر شهودی برخیزد و بی صفت و بی نشان شود
قابل تجلی ذاتی خواهد شد و سوخته خواهد گشت پس اگر شیخ مصنف قدس سره
میگوید که می بینیم که نمی سوزند راست نباشد مگر وقتی که آنرا صحت در تجلیات
وجودی اعتبار کنند و از انحصار بصر لازم آن خواهند که بی واسطگی و بی
حجابیست زیرا که بر آن تقدیر لازم می آید که اولاً صفات بسوزند و ثانیاً سوخته
انها یعنی منعدم گردند فی نفس الامر و می بینیم که نمی سوزند و منعدم نمی شوند

بلکه موجودند و در بعضی نسخ چنین است که می‌بینیم که بارویت نمی‌سوزند و چنینمند
می باید که رویت را چون انتهاء البصر بر لازم معنی حمل کنند تا مناسب آن گردد
که اوصاف خلق را ادراک سبحات اثبات کرده است و چون شیخ مصنف قدس
سره حجب را بر اسماء و صفات فرود آورد آن را تقسیم میکند بنورانی و ظلمانی
پس میگوید حجب نورانی چنانکه ظهور و لطف و جمال و ظلمانی چنانکه بطون و قهر و جلال
نشاید که این حجب که اسماء و صفات است مرتفع شود چه اگر حجب اسماء و صفات
مرتفع شود احدیت ذات از پرده عزت بتابد اشیا بالکل متلاشی شوند
و ناچیز گردند چه اتصاف اشیا بوجود بواسطه اسماء و صفات تواند بود و هرچند
وجود اشیا بتجلی ذات است که وجود بحت و هستی ساذج است اما تجلی ذات پس
پرده اسماء و صفات اثر کند زیرا که اثر را از مناسبتی چاره نیست و میان ذات
من حیث هی و هیچ چیز مناسبتی نیست اگر مناسبتی هست من حیث الاسماء والصفات
پس حجب او اسماء و صفات او تواند بود نه صفات آدمیت چنانکه بعض گفته‌اند
چنانکه صاحب قوت القلوب فرمود و حجب الله سبحانه الذات بالصفات
و حجب الصفات بالافعال و ظاهر است که معنی احتجاب ذات بصفات و افعال
تنزل است از مرتبه اطلاق و بالقرب منها بمرتبه تقیید و تعین تا ادراک
ممکن گردد نه آنکه از ادراک امری ممکن الادراک مانع آید پس در ایشان معنی
مرتبت است نه حجابیت چه که بلکه ایشان حجاب یعنی آن مانع اند از سطوت

نور و شدت اشراق آن که مانع رویت است و لهذا شیخ مصنف قدس سره
میگوید اگر بتحقیق نظر کنی حجاب او هم انوار او بود بشدت ظهور محتجب است زیراکه از
بسکه ظاهر است ظهور وی دایم بی طریان ضدی هیچکس بوی حاضر نمی شود لما
قبل و بضدها تتبین الاشیاء و لسطوة نور مستتر بس هیچ دیده را تاب اشراق
انوار آن نیست شعر لقد لطفت فلم تظهر لذی بصر * فکیف یدرک من بالعین مستتر
یعنی پنهان شدی بواسطه شدت ظهور و سطوت نور پس پیدا نیامدی بر هیچ صاحب
دیده زیراکه دیده هیچ صاحب دیده طاقت اشراق نور ظهور تو ندارد و چگونه
دریافته شود کسی که بسبب دیده هر ناظر و قصور آن از ادراک نور ظهور وی پوشیده
مانده و دریافته نشود یا خود چگونه دریافته شود کسی که بعین بینای بیننده پنهان مانده حالانکه دیده قاصر مانده
از دیدار خویش یا خود چگونه دریافته شود کسی که با ذات و نفس خود پوشیده باشد می بینیم یعنی نور وجود او را بذاته که عین
دیده می شود و سائر اشیاء بواسطه وی می بینیم و می دانیم که چه می بینیم از جهت دوام ظهور و عدم طریان ضد لاجرم
میگویم بیت حجاب روی تو هم روی تست در همه حال * نهانی از همه
عالم زبسکه پیدائی * بیت آن این معنی را ادا میکند که خفی شده ظهوره
شعر بهر چه بنگرم صورت تو می بینم * از این میان همه در چشم من تو می آئی
معنی بیت ناظر بآنست که ما رایت شیئا و الا و رایت الله فیه از رشک
تا نشناسد کسی ترا هر دم * جمال خود بلباس دگر بیارائی * یعنی از رشک
و غیرت آنکه مبادا کسی ترا بشناسد در هر آنی بلباس دیگر ظاهر شوی

زیراکه اگر ترا دریک لباس دائم یا مکرر ببیند محل آن هست که ترا بشناسد و تو آشنا شود نشاید که غیری او را حجاب آید چه حجاب محدود را باشد زیراکه حجاب را ازان چاره نیست که محجوب محیط باشد پس محجوب محاط وی باشد و محاط را البته محدود باید بود و او را حد نیست پس محدود نتواند بود هرچه بینی در عالم صورت و معنی صورت اوست زیراکه صور صوری و معنوی همه مقیدات اند و در مقید صورت مطلق و او فی حد ذاته و مرتبت اطلاقه هیچ صورت مقید نه عجب کاری در هر او نباشد آن چیز خود نباشد زیراکه حقایق همه موجودات وجود ایشان وی هست پس در هر چیز که وی نباشد آن چیز نباشد و در هرچه او باشد آن چیز هم نباشد بلکه همه او باشد منصبغ باحکام آن چیز و آن چیز فی نفسه معدوم مصرع توجهانی لیک چون آئی پدید ٭ یعنی اتحاد تو با جهان خواه جسمانی وخواه روحانی من حیث الظهور است زیرا ظاهر با مظهر من حیث الظهور متحد می باشد نی که جانی لیک چون کردی نهان یعنی جان این جهانی و متصرف در آن من حیث البطون چون پدید آئی چو پنهانی تمام ـ من حیث صرافته ذاتک ٭ چون نهان کردی چو جا و یدی عیان ٭ من حیث اتحادک بالمظاهر ٭ هم نهانی هم عیانی هر دوی هم نه آئی هم نه این هم این و آن ٭ یعنی هم نه این و آن تا استدراک لازم نیاید لمعه چهار دهم در بیان تمایز قوس وجوب و امکان از یکدیگر و تحقیق مقام قاب قوسین و بیان سر و باطن آن که مقام او ادنی است

و نیز میان ایشان محب و محبوب یعنی واجب و ممکن را یک دائره فرض کن که آنرا خطے بدو نیم کنند که بر شکل دو کمان ظاهر شود مقصود ازین کلام تمثیل هویت مطلقه غیبیه است بدائره و تمثیل انتشار ممکن و واجب ازان بانقسام دائره بقوسین و تخصیص دائره باین تمثیل ازان جهت است که مثال همباید که قابل قسمت باشد و بوحدت و بساطت اقرب باشد نقطه قابل تمثیل نیست لعدم انقسامه در خط متناهی و ذ ضلع که غیر محیط دائره است اگر قابل تقسیم هست اما محیط دائره بوحدت اقرب هست زیرا که خطِ متساوی مشتملست بر نقطه هاۓ بالفعل که طرفین خط هست بخلاف محیط دائره و در سطح و جسم خود کثرت زیادتست و حاصل این تمثیل آنست که هویت مطلقه غیبیه بمثابه دائره است و تنزل آن بمرتبه وجوب و امکان بمنزله انقسام دائره بقوسین و تعینیاتی که ممکن را از واجب امتیاز کنند خواه در مرتبه علم و خواه در مرتبه عین بمنزله خط فاصل بین القوسین و این تعینات امریست متوهم یعنی وجود حقیقی ندارد بلکه از نسب و اعتبارات حقیقت مطلقه هست و اشارت باین تعینات هست انکه میگوید اگر این خط یعنی تعینات امکانیه یعنی تعینات امکانیه که مابه الامتیاز ممکن هست از واجب کی مینماید در وهم که هست بهستی حقیقت و در حقیقت نیست وقت منازله از میان یعنی از میان ممکن و واجب طرح افتد و از نظر شهود سالک برخیزد نه آنکه فی الواقع منعدم شود دائره چنانکه هست فی الحقیقه در نظر شهود وی نیز یکی شود پس قاب قوسین و باطن آن که مقام او ادنی ست یعنی تعین اول که جامع هست میان احدیت و واحدیت و این

سر و باطن یقین ثانی است که مرتبه قاب قوسین و هویت ساریست پیدا آمد بیت
می نماید که هست و نیست جهان * جز خطی درمیان نور و ظلم * یعنی مینماید که هست
جهان بهستی حقیقی و نیست جز مثل خطی موهوم فاصل میان نور و ظلم شعر گر بخوانی
تو این خط موهوم * بشناسی حدوث را زقدم * یعنی اگر حقیقت این خط موهوم
را که تعینات امکانی است بدانی که وجود حقیقی ندارد بشناسی که حدوث عبارت
از ظهور حقیقت است متلبسه بالتعینات الامکانیه و قدم عبارت از بقای آن
به صرافت اطلاق و تجرد خود هر که این خط را که دائره بسبب وی انقسام یافته است
چنانکه هست بخواند و حقیقت آنرا که امریست اعتباری بداند یقین بداند که همه هیچ اند
هیچ اوست که اوست اما اینجا حرفیست باید دانست که اگرچه این خط که
دائره را بدو نیم کرده است از میان طرح افتد و از نظر شهود سالک برخیزد و صورت
دائره در نظر شهودی چنان شود که اول بود بلی توهم انقسام در تطرق کثرت
نوعی حکم خط دائری که بر وی مترتب گشته بود زائل نگردد اگرچه خط از نظر
شهود زائل شود اثرش فی الواقع باقی ماند زیرا که معلوم است که ارباب شهود
و عرفان را در مشاهد و معارف خود تفاوت بسیار است و آن تفاوت
بسیار است و آن تفاوت مقتضای تعینات ایشان است اگرچه آن تعینات
چنانچه از نظر شهود ایشان برخاسته است بحسب واقع نیز مرتفع شود می باید
که میان ایشان بلکه میان ایشان و حق سبحانه نیز در علم و شهود هیچ تفاوت نماند

شعر خیالیست کج مهر اینجا و بشناس ✤ که هرکو در خدا گم شد خدا نیست ✤ زیرا که
هر واحدیت که از اتحاد دوگانگی حاصل آید و در وی ناچارست از دو چیز و از اتحاد
که فنای احدهماست در دیگری فردانیتش یعنی فردانیت وحدانیت که عبارت از
اشتمال برین امور ثلثه هست یا خود فردانیت حق سبحانه که انفرادولیست یا حدیت آن
واحدنیت را نگذارد که گرد سراپردهٔ احدیت ذاتیه گردد که در وی هیچ شائبه نیست
شعر ومن بعدها ماندق صفاته ✤ وما کتمه احظی لدیه واجمل ✤ یعنی بعد ازین مرتبه
که خط فاصل بین الواجب والممکن زائل گردد و سر قاب قوسین پدید اید مقامی است
که صفات آن در غایت دقت و نهایت خفاست وان امریست که پوشیدن آن
در تحت استار جلال نزدیک حصول آن و فور بآن بهره ناک ترست و باجمال تر هم
متکلم را و سامع را مصرع کسی را دل دهد کاین راز گوید مصرع فدعه
مصونا بالجمال محجبا ✤ احدیت از روی اسماء احدیت کثرت تواند بود یعنی امور متکثره
را وحدتی لاحق شده باشد که بملاحظه آن امور را احد توان گفت و از روی ذات احدیت
عین که عین واحد را ملاحظه نماید بی شائبه کثرتی و در هر دو صورت اسم از واحد آید
و این کلام اشارت بمعنی آنست که شیخ رضی الله عنه در فص یوسفی میفرماید که فاحدیة
الله من حیث الاسماء الالهیة التی تطلبنا احدیة الکثرة واحدیة الله من حیث الغنی
عنا وعن الاسماء احدیة العین کلاهما یطلق علیه اسم الواحد احد خواه احد باحدیت
کثرت باشد و خواه باحدیت عین در اشیا همچنان ساریست که واحد در اعداد

اگر احد نباشد وو در اعیان موجودات تجلی نکند اعیان موجودات ظاهر نشوند که ظهور ایشان بتجلی ظهور و سریان احد است در ایشان واگر احد با حدیت خود ظاهر شود هیچ عینی از اعیان موجودات را وجود نباشد چنانکه اگر واحد نباشد و تکرار نمود اعیان اعداد را ظاهر نگرداند اعیان اعداد ظاهر نشود و اعداد در اسم چون اثنین و ثلثه و اربعه وغیرها نمود اگر واحد باسم خود که منبی از واحدیت است و عدم تکرار وی که در مراتب ظاهر شود عدد را عین ظاهر نشود شعر گرجمله توئی پس این جهان چیست ٭ ورهیچ نیم پس این فغان چیست ٭ همه جمله توئی وهم همه تو می تواند بود که مراد بجمله واحد باشد باعتبار اندراج اعداد در وی بالقوة وعلی سبیل الاجمال و بهمه مجموع اعداد که اعالم هست بتفاصیل اجزا خود وآن بحیثیر که غیر تست آن چیست شعر چون هست یقین که نیست جز تو ٭ آوازه این همه کمان چیست ٭ وحدت او را از وحدت تو توان شناخت یعنی وحدت را سبحانه بطریق ذوق و وجدان از وحدت خود توانی شناخت زیرا که تو باعتبار وحدت و تجرد و کلیت حقیقت خود یکی و کثرت و دوی را بتو راه نیست او را یعنی یکی او را بطریق ذوق و وجدانی ندانی جز بدان یکی یعنی یکی خود بان طریقه که از صورت کثرتی که حقیقت مجرده تو بان متغشی شده است اعراض کنی و بوحدت حقیقی خود باز کردی و آنرا وحدت حق بینی که در تو تجلی نموده است و این دانش و بنیش را بواسطه تحقق بقرب فرایض مستند بحق بینی و خود از میان بیرون آئی

پس برین تقدیر یکی که حق است سبحانه نفس خودرا دانسته باشد و تو وا ولیعنی اثنینیت درمیان نی پس بنظر میکند شیخ مصنف قدس سره تجلی حق را سبحانه درصورت وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده بوحدت حق سبحانه چنانکه دانستی بضرب واحد در واحد باین معنے که همچنانکه ضرب واحد در واحد موجب کثرت نیست و حاصل الضرب همان واحد است همچنین ظهور وحدت حق در وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده بوحدت حق سبحانه موجب کثرت نیست او حاصل آن تجلی یا آن رجوع همان یک وحدت است که در مرتبه دیگر ظهور یافته پس میگوید افراد الاعداد وفی الواحد وفی بعض النسخ فی الوحدة وفی بعضها فی الاعدد واحد یعنی هر فردی از افراد اعداد را چون واحد و اثنین و ثلثه واربعه که هر یک ازینها عدد واحد اند چون واحد یعنی احد حقیقی یا عدد واحد که از صور تجلیات واحد است و وحدت وی از سرایت وحدت واحد است در وی ضرب کنند حاصل الضرب آن واحد خواهد بود یعنے واحد حقیقے اگر هر یک از مضروب و مضروب فیه واحد حقیقے باشد یا عدد واحد اگر یکی از طرفین ضرب یا هر دو عدد واحد باشد نه واحد حقیقے مثلاً وقتے که اثنین را که عدد واحد است در نفس خود مش ضرب کنی اربعه که وی نیز اعداد واحد است حاصل خواهد شد وهمین معنے است آنکه میگوید یکی یعنی واحد حقیقی باشد واحد اند نه یکی برهمین قیاس یکی باشد مثل ذلک توحید بدین حرف که تفصیل کرده شد درست شود و کم کسی این معنے را بطریق ذوق و وجدان داند و اگرچه بطریق نکر و گمان تعقل آن تواند کرد والله تعالے اعلم لمعه پانزدهم در بیان فعل یا محب

وچگونگی اضافت هر چیز باو وتحقیق سعادت وشقاوت محب سایه محبوبست یعنی
تابع اوست در وجود وتوابع وجود ومحبوب بمنزله شخص همچنانکه هرجا که شخص رود
سایه دربی او رود همچنین بهر محبوب صفت که تجلی کند محب در آن صفت تابع
او باشد اگر محبوب مثلاً بصفات جلال تجلی کند محب باحکام وآثار آن چون هیبت
وخشیت منصبغ شود وچون بصفات جمال تجلی کند محب باحکام وآثار آن چون
بسط وانس برآید وعلی هذا القیاس مصراع سایه از نور کی جدا باشد
اگر درین مصراع بجای نور شخص مے بود بسیاق کلام انسب می نمود همانا که
ایراد نور از براے تنبیه بر آن باشد که همچنانکه وجهی نسبت محب بمحبوب چون
نسبت سایه است بشخص از وجهه دیگر چون نسبت سایه است بنور وهر دو نسبت
در کلام این طائفه واقع است وچون محب در پی او یعنی در پے محبوب رود
بحکم آن ربی علی صراط مستقیم کج زود ناصیه او یعنے ناصیه محب بحکم ما من دابة
الا هو اخذ بناصیتها بدست اوست یعنے بدست محبوب پس محب جز براه راست
نتواند رفت شعر فلاعبث والخلق لم یخلقوا سدی ۞ وآن لم یکن افعالهم
بالسدیدة ۞ علی سمة الاسماء تجری امورهم وحکمة وصف الذات للحکم
اجرت عین ثابته هر موجودی که آن موجود عبارت از حقیقت وجود است
منصبغ باحکام وآثار آن عین ثابته عبارت است از صورت معلومیت
ذات متلبسة بالشیون والصفات وهر عین ثابته را استعدادیست کلی

مر قبول وجود را بعضی بلا شرط چون استعداد قلم اعلی و بعضی بشرط واحد چون لوح
محفوظ و بعضی بیک شرط بیشتر چون ما عدای قلم و لوح و مر عین ثابته را که بعد از تحقق شرائط
وجود موجود می شود و بعد از وجود استعدادات جزویه می باشد بحسب تجلیات اسمائی یکی
بعد از دیگری تا آخر الامر بکمالی برسد که نهایت کمالات ویست و آن مظهریت ویست
مر اسمای و صفاتی را که حقیقت وی از آنها منتهی شده است و شک نیست که مربی هر عینی
همان اسم است که مبدا و منشاء آن عین شده و کمال این عین ثابته آنست که با آن
مبدا که از انجا انتشا یافته راجع گردد پس آن راهی که این حیثیت بر آن واقع شود
ناچار مستقیم باشد زیرا که استقامت عبارتست ازان ست که آن راه وی را بکمال
وی برساند و آن اسمی که وی را برین راه می برد نیز مستقیم است نظر بر آن کمال
که مخصوص است این سیر است اگرچه می شاید که نظر بکمال اسماء دیگر غیر مستقیم باشد
و مراد برب مضاف باعیان آن اسم است که مبدا و معاد ویست از جنید قدس
سره پرسیدند که ما التوحید گفت از مطربی شنیدم که میگفت شعر وغنى لی
منی قلبی وغنیت کما غنی * وکنا حیثما کانوا وکانوا حیثما کنا * یعنی سرود گفتند
از برای من آرزوهای دل من و من نیز سرود گفتم چنانکه ایشان میگفتند
و بودیم ما انجا که ایشان هم بودند آنجا که ما بودیم حلاج را پرسیدند که تو بر چه مذهبی
گفت بر مذهب خدا یعنی من بر همان راه میروم که مرا می برد رباعی آنکس که هزار
عالم از رنگ نگاشت * رنگ من و تو کجا بپرواے نا داشت * این رنگ همه

همو رنگ باید داشت * او بی رنگ است رنگ او باید داشت * یعنی آنکس که همه
رنگها نگاشته اوست کی تابع رنگ من و تو خواهد شد بلکه ما را تابع او که هیچ رنگ مقید
نیست میباید بود تا ما را بهر رنگ که برآرد برآئیم پس ما بر مذهب وی باشیم و تابع وی نه وی
بر مذهب ما و تابع ما * و اگر از ناهمواری زمین در سایه کژی بینی آن کژی عین استقامت
ابروان یعنی استقامت سایه دان * چه راستی ابرو کژی اوست * از کجی راستی
کمان آید * یعنی همچنانکه راستی هر یک از آن کمان و ابرو در کژی اوست زیرا
که راستی ایشان عبارت از آن هیئتی است که میباید که بر آن باشند تا ابرو و کمان شوند
و شک نیست که آن معنی در کژی ایشان راست می آید همچنین استقامت و راستی
حقیقت و بودن آن بطریق مستقیم آنست که می باید که ظهور آن در قوابل بحسب
اقتضای قابلیت ایشان باشد و هر قابلیت ایشان تقاضا کند بر آن وجه [illegible]
پس اگر چنانچه قابل تقاضای آن کند که حقیقت در آن باسم المضل ظاهر شود
ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود و اگر بفرض محال در آن مظهر باسم الهادی
ظاهر شود و آن حقیقت در آن مظهر بر طریق مستقیم نخواهد بود پس ظهور اسم المضل مثلاً
در مظهر خود بر طریق استقامت است و کژی که در و متوهم می شود بقیاس وی بمظهر
اسم الهادی که آن کژی عین راستی اوست چون سایه کج بر زمین کج [illegible]
کالکره یعنی حقیقت منبسط بجمیع اسماء و ساری در جمیع حقایق ظاهر در جمیع مظاهر
همچو کره است همچنانکه بر هر جا از کره که انگشت نهی محاذی وسط او باشد و نسبت

آن بجمیع جوانب استاوی همچنین نظر بهر اسم از اسما که کنی وظهور آنرا در مظاهر آن ملاحظه نمائی بر عین استقامت خواهد بود چنانکه شرح کرده شد هیهات کجا افتادم یعنی محبت در سایه بود از آن دور افتادیم بدانکه آفتاب محبت وظاهر اکه مراد محبت همان معنی است که العشق نماسته است از مشرق غیب تافت وبصورت محبوبی وتجلی بر آمد محبوب یعنی واجب تعالی سراپرده سایه خود که وجود عام منبسط است بصحرا ظهور که عالم امکان است کشید آنگاه محب را یعنی ممکن را گفت مصرع ع آخر نظری بسایه من کنی * الم ترالی ربک کیف مد الظل ای الظل الممتد علی اعیان الممکنات وهو الوجود المضاف در امتداد او مرانه بینی مصرع ع کز غانه بکند خدای مانده همه جنبش * قل کل یعمل علی شاکلته یعنی کار هر فاعل فاعل بطریقه ونسبت اسماء اوصاف فاعل در فعل وی ظاهر است واحکام وآثار موثر در اثر وی مبین مثل شخص وسایه وی اعتبار بکنی که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرک نشود پس حرکت سایه تابع حرکت شخص باشد همچنین همه حرکات وسکنات ممکن بلکه همه صفات او بلکه ذات او در وجود وتوابع وجود تابع وجود حق است سبحانه ولو شاء جعله ساکنا یعنی اگر خدا تعالی خواهد آن سایه را ساکن گرداند بانکه در وی ظل بالقوه بماند واز قوه بفعل نیاید وازین قبیل است که حرکت ممکن از عدم بوجود واز علم بعین تابع سبب تجلی وجودی حق است سبحانه که حرکت از معقوله اگر چنانچه آن حرکت معقوله واقع نشدی ممکن همچنان بر عدمیت خود ساکن بودی واز مرتبه علم بعین انفس جنبش نمودی

واگر خود بعد از امتداد سایه بر اعیان ممکنات آفتاب احدیت یا ربی پرده اسماء
و صفات از مطلع عزت یعنی قهر احدیت و کثرت را بتابد و سایه خودی کثرت
شخص و نور و تجلی که سایه بر آن امتداد نماید نتواند اثر نماند چه هر سایه که همسایه
آفتاب شود آفتابش بحکم قبضناه الینا در بر گیرد و از وی هیچ اثر باقی نگذارد
شعر روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت ٭ نتواند نفسی سایه بآن همراه شد
عجب کاری هر جا که آفتاب بتابد بی آنکه شخص میان آفتاب و آنجا حایل گردد
سایه نماند و سایه را بی آفتاب که پرتو وی در مرتبه ثانیه بر تجلی افتد که میان آن و بینا
حائل باشد خود وجود نبود هر چیز را ذاتی هست که همه احکام و اوصاف وی صفات
بآن ذات هست و ذات سایه شخص هست که حرکات و سکنات سایه مستند شخص است
و ظاهر است که این حکم که ذات سایه شخص هست در مثال بر سبیل تجوز و توسیع
صحیح است اما در ممثل له بر سبیل حقیقت است زیرا که بنده و همه صفات وی قایم
و مستند بذات حق است سبحانه و چون ذات سایه شخص باشد لا جرم حرکت
سایه بحرکت شخص باشد ٭ تا جنبش دست هست مادام ٭ سایه متحرک است ناکام
چون سایه ز دست یافت مایه ٭ پس نسبت خود اندر اصل سایه ٭ چیزی که وجود
او بخود نیست ٭ هستیش نهادن از خرد نیست ٭ هستی که بحق قوام دارد ٭ او نیست
ولیک نام دارد ٭ شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری الهروی قدس
الله سره گفت هر گاه مخلوقی که ممکن الذاته هست بنا مخلوقی که واجب لذاته هست

قائم گردد واین قیام را بطریق ذوق و وجدان دریابد زیرا که جمیع مخلوقات قائم
بحق اند سبحانه وحق تعالی قیوم همه است بلا تفاوت اما تحقق بان شی بذوق و وجدان
متشر ود است بصفا حقیقت عارف از احکام وجود و غیریت موهوم و غلبه حکم حقیقت
مطلق بر قوای معنوی وحسی او آن مخلوق که حادث است در آن نا مخلوق که وجود
قدیم است متلاشی شود و محو گردد چون حقیقت وی از کدورات خلقیت صافی شود
اشعار چون قدم آمد حدث گردد عبث • پس کجا یابد قدیمی را حدث • بر حدث
چون زد قدم تنگش کند • چونکه گردش نیست همرنگش کند • وچون حقیقت یعنی
حقیقت بنده از امور مذکوره صافی گردد بداند که منی بروی عاریت بود و من
بعد اگر از وی منی واقع شود در حقیقت برحق واقع خواهد بود نه بروی منی چیست
گفتن من و تو یعنی آن تمیز و تعین که بآن متکلم از مخاطب ممتاز است یعنی تعینات
خلقیه و این وقتی است که از من و تو هر دو مراد خلق باشد و اگر مراد از من خلق باشد
واز تو حق سبحانه معنی بران باشد که منی تعینی است که متعین را از غیر متعین ممتاز
میگرداند اگر تو ئی بحقیقت پس حق کو واگر حق است حق یکیست نه دو زیرا که وجود
بیش نیست اگر آن خلق است حق نیست واگر حق است خلق نیست مصراع من
تو گرد آدمی را دو • این مصراع ظاهر در آنست که مراد بمن و تو تعینات خلقیه
باشد پس من و تو توئی من و من تو لمعه شانزدهم در اشارت بمثالی
که بآن روشن گردد که چگونه کثرت اشکال مختلفه در وحدت ذات حقیقی اثر نکنند

و در عین کثرت واحد همان وحدت حقیقی خود باشد یک استاد یعنی لعبت باز مستور
پس پرده ظل و خیال یعنی پس پرده که چون ظل و خیال هرچه هستند باشد بان از
اشکال و افعال آن استاد بر سبیل توهم و تخیل باشد نه بر سبیل حقیقت چندین
صور مختلف از اسپ و سواران و اسلحه وغیرها و اشکال متضاد می نماید و حرکات
و سکنات و احکام و تصرفات همه بحکم او و او پس پرده پنهان چون پرده برانداخته
و آن استاد مستور خلف الاستاد مشاهده کرد و ترا معلوم شود که حقیقت
آن صور مختلف و افعال آن صور که بیرون پرده هستند تا آنصور می نماید
چیست حقیقت آن صور همان استاد است و آن صور را ملابس و مظاهر افعال
خود ساخته است و حقیقت آن افعال افعال آن استاد که بحجب ظاهر هستند بان
صور مینماید و می تواند بود که مراد بیک استاد فاعل حقیقی باشد بلی ذکره و بصور
مختلف و اشکال متضاد و صور اعیان عالم و غیبه و تعبیر از فاعل حقیقی باستاد
و از مظاهر افعال وی بصور مختلف و اشکال متضاد اشارت باشد بان تمثیل
گذشته شعر وکل الذی شاهدته فعل واحد * بمفرده لکن بحجب الاکنة
و هرچه مشاهده کردی ازین صور از جنس افعال همه فعل فاعلیست یگانه بتلبیس
به تنهای خود لیکن مستور است بحجابها و پوششها که بواسطه آن متعدد می نماید
و آن افعال هستند بان متعدد شعر اذا ما ازال الستر لم تر غیره * و لم
یبق بالاشکال ریبة * یعنی چون آن حجب را از پیش بدارد و آن سترها

راز ائل گرداند غیر آن لعبت باز را نه بینی و آن جمله صور از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند
و هیچ اشکال که موجب تنگی در بینی تواند ترا باقی نماند اشارت آن ربک واسع المغفرة
یعنے پروردگار تو فراخ پوشش ست آن اقتضا میکند که جمله کائنات ستر او باشد
زیرا که مغفرت از غفر ست و غفر ستر شعر آفتاب ست حضرتش که دو کون پیش او سایه
بان همی بینیم ٭ واو فاعل پس این سایه بان و هم لایشعرون یعنے وحدت فاعل را
نمی دانند و پندارند که این پندارهای مختلف ازین حجب مختلف صادر می شود که اگر
سر واللہ خلقکم و ما تعملون که سر خلق ایشان ظهور خلق ست بصورت ایشان و سر
خلق افعال ایشان ظهور فعل حق از ایشان بقدر استعداد ایشان با ایشان نمیرسید غمزه زد
جبر او قهر او همه را معلوم شدی زیرا که علم به نتیجه بعد از ترتیب مقدمات بالشهود
و بعد از کشف و شهود بر سبیل جبر و قهر و اضطرار ست که شعر نسبتی فعل و اقتدار بما
هم ازان روی بود کو باشد ٭ یعنی بصورت ما ظاهر شد بلکه عین ما شد لاتحاد الظاهر
والمظهر پس فعلی و قدرتی که از ما ظاهر میشود همان فعل و قدرت وی ست که در ما می
نماید و الا آن را که بخود وجود نبود فعل چگونه بود اقتدار کی تواند بود شعر
هم از و دان که جان سجود کند ٭ ابر هم ز آفتاب جود کند ٭ اصل فعل که تجلی
وجود ست یکیست الا آنست که در هر محلے بمقتضای استعداد آن محل آن فعل
رنگی دیگر نماید و در هر جای نامی دیگر یابد تختفی بها و احد و تفضل بعضها علی بعض
فی کل الاکل یعنی پرورش داده می شوند همه موجودات بفیض واحد و فضیلت

می نهیم بعضے را بر بعض در اعتذار بآن فیض که بعضی را صلاحیت آنست که از غذا دره
وی بوجه اکمل واشرف ظاهر شود وبعضے را نه لمعه هفتدهم در بیان تنوع
تجلیات معشوق وترقی عاشق در استعدادات بحسب آن تجلیات ودر تحقیق سخنانے
که این طائفه در معنی استعداد گفته اند واشارات بی نهایتی راه در سیر فی الله
معشوق در هر لحظه بحکم کل یوم هو فی شان از دریچه صفتی جمالیه کانت او جلالیه
با عاشق روی دیگر نماید یعنے بوجه دیگر تجلے کند عین عاشق یعنی حقیقت وی
با چشم بصیرت وی از پرتوی نور روی او یعنی از نور تجلی وی بوجه مذکور روشنائے
دیگر یابد هر نفس بینائی دیگر کسب کند مراد باین روشنائی وبینائی زیادت
گردد ظهور جمال وعرض آن بر عاشق زیادت گردد لاجرم هر چند معشوق
جمال بیش عرضه کند عشق ومحبت بر عاشق غالب تر آید زیرا که غلبه عشق بحسب
غلبه ظهور جمال است وهر چند عشق غالب تر آید جمال خوبتر نماید زیرا که نمایش
جمال بقدر فزایش عشق است وهر چند جمال خوبتر یعنی کاملتر نماید وبیگانگی معشوق
از عاشق وامتیاز محبوب از محب بیشتر بود زیرا که هر چند کمال وعزت معشوق بیشتر
نماید در مقابله آن نقصان وذلت عاشق بیشتر گردد ومقابله آن پس بیگانگی
وامتیاز میان ایشان افزون گردد تا غایتی که عاشق از جفای بیگانگی وی
وغلبه امتیاز از وی در پناه عشق ووحدت وی که در آن مرتبه میان عاشق
ومعشوق اثنینیت نیست میگریزد واز دوگانگی یعنی دوگانگی عاشقی ومعشوقی

در یگانگی یعنی یکانگی عشق می آویزد ولبشهود وحدت متحقق میگردد وحکم مابه الامتیاز بالکلیه از نظر شهود وی برمیخیزد وزبان حالش میگوید رباعی بادوست لعاشقی بسی بنشستیم ✦ وز ناخن کثرت رخ وحدت خستیم ✦ در وحدت عشق چون بهم پیوستیم از معشوقی و عاشقی وارستیم تمهید پوشیده نخواهد بود که در آن مرتبه که شیون وصفات حق تعالی سبحانه در وحدت ذات مستجن بود استجنان اللوازم فی الزوم آن شیون را استعداد ظهور بود اولا در مرتبه علم وثانیاً در مرتبه عین وتحقیق وجود حق را سبحانه استعداد آن بود که تعدد وتکثری که کامن بود در وی بتعدد وتکثر تجلیات وی ظاهر شود اولا در علم وثانیاً در عین وچون آن شیون در علم تمیز شدند صور علمیه ایشان را که اعیان ثابته خوانند استعداد وجود عینی پیدا آمد واستعدادات ایشان وجود عینی را متفاوت است بعضی را استعداد وجود عینی وکمالات تابعه مرآنرا همیشه بالفعل ثابت ست واز تغیر زیادت ونقصان مبراست چون عقل اول که در شریعت ازان بقلم اعلی تعبیر کنند وغیر آن وبعضی ازان قبیل اند که ظهور آنچه استعداد آن دارند در ایشان مشروط است ببعض شرایط که تا دام که آن شرط وجود نگیرد وازان قبیل اند افراد انسانی که ظهور کمالات ایشان مشروط است بشرایط تا دام که آن شرائط موجود نشود آن کمالات ظاهر نمی شود مثل ان کمالاتی که ارباب سلوک می باشد از انواع تجلیات ذاتی واسمائی وصفاتی که هر یک ازین تجلیات را شرایطیست مخصوص

از تخلیه و تجلیه و توجه تام بحضرت حق سبحانه که بوجود آن شرائط ایشان را استعداد آن تجلیات حاصل میشود و همانا که اشارت بهمین است آنکه شیخ مصنف قدس سره میگوید که گفته اند ظهور انوار یعنی انوار تجلیات حق سبحانه بقدر استعداد است یعنی استعداد متجلی له مر آن انوار را و فیض یعنی فیوض مترتبه بر آن تجلیات از علوم و معارف بقدر قابلیت یعنی قابلیت متجلی له مر آن فیوض را فقدان ظهور انوار و حصول فیض بقدر فقدان استعداد و قابلیت است

گر ز خورشید بوم بی بهره است * از پی ضعف خود نه از پی اوست * هر چه ازوی لباس مصفا تر * زو تجلی تمام مقتضیا تر -

اینکه گفته اند ظهور انوار بقدر استحقاق است و فیض بقدر قابلیت این خود است یعنی مطابق واقع است ولیکن بمجرد این سخن تمام نمی شود و رجوع جمیع امور بجانب حق سبحانه تعالی معلوم نمیگردد زیرا که این کلام او بود و آن بیش نمیکند که افاضه انوار مستند بحضرت حق است سبحانه اما بحسب استعداد عین عبد پس استعداد عین عبد را نیز در آن اضافه مدخل است لاجرم شیخ مصنف قدس سره تنبیه میکند که آن استعداد نیز از جانب حق است چنانکه میگوید لیکن محصول ایشان که یا مبتدی النعم قبل استحقاقها یعنی اسم آنکه نخست بار نعمت میدهی بی آنکه مسبوق باشد باستحقاق عبد منعم علیه مر آنرا و پوشیده نماند که نعمتی که مسبوق باستحقاق نیست نعمت استحقاق است بیان میکند که چون محبوب خواهد که خود را بر چشم عاشق یعنی بر دیده شهودی جلوه دهد نخست از پرتو جمال خود که استعداد بخشا

هر قابل است عین او را یعنی دیده شهود او را نوری یعنی نور استعداد عاریت دهد تا بدان نور آن جمال را ببیند و از و تمتع گیرد و چون بدان نور از ان شهود یعنی شهود جمال حظ تمام بستد باز فرع نور وی او عین عاشق را نور دیگر یعنی نور استعدادی دیگر بخشد تا بدان نور یعنی نور استعداد ملاحظه نوری یعنی نور جمالے روشن تر از اول کسب کند زیرا که هر بار استعدادی زیادت میشود و علی هذا القیاس هر نور استعدادی مستلزم شهود نور جمالی است و هر شهود نور جمالی مستتبع نور استعدادی الی ماشاء الله بر مثال تشنه که آب دریا خورد هر چند بیش خورد تشنه تر گردد و هر چند تشنه تر گردد بیش خورد نه آب دریا را نهایتی و نه تشنگی تشنه را غایتی همچنانکه هر چند آب دریا خوردن بیش تشنگی همچنین بیش هر چند یافت یعنی وجدان الحقیقت بیش طلب وی یعنی طلب بیش عاشق **شعر** همه چیز را تا نجوئی نیابی ؛ بجز دوست را تا نیابی نجوئی ؛ یافت آنست که ذات یافت بنده را حاصل باشد و شک نیست که علم بچیزی مستلزم یافت وی نیست پس می تواند بود که معلوم مقصود او بود شرط در جستن و طلب کردن هر چیز آنست که آن چیز معلوم بود زیرا که تا چیز را ندانند طلب نتوان کرد و تا طلب نکنند نیابند اما در طلب حق سبحانه همچنانکه معلومیت وی بوجهی از وجوه شرط است همچنین یافت وی بوجهی شرط ست زیرا که تا باسم المرید بر باطن مرید طالب تجلی نکند و طالب آن تجلی را در خود باز نیابد بارادت معتقد بها که شرط دو وصول ست متحقق نگردد و بمجرد علم بوی مادام که

این ارادت از باطن وی سر برزد وصول میسر نیست تشنه این آب هرگز سیراب نشود
شعر ما یرجع الطرف عنه عند رویته * حتی یعود الیه الطرف مشتاقا
رباعی یک چشم زدن ز روی آن شمع طراز * هرگز نکنم دیده عهدیده فراز
تا سوخته دل ز شعله شوق و نیاز * نظاره روی او نبیند ستم باز * قوله
حتی یعود الطرف غایة لانتفاء رجوع الطرف عنه ای ینتفی رجوع الطرف عنه
الی وقت عود الطرف الیه مشتاقا فلا یتحقق الرجوع الطرف عنه الی وقت عوده
الیه مشتاقا فکلما یتحقق الرجوع یتحقق العود فلا یحصل الری ابدا و یحتمل آن یکون
غایة الرجوع ای ما یرجع عنه حتی یعود الیه مشتاقا فیکون دایم النظر الیه فلا
یحصل له الری ابدا و لا ول انسب بسیاق کلام الشیخ المصنف قدس سره
کما لا یخفی یحیی معاذ رازی بیا یزید قدس الله سرهما نوشت که بیت مست از
عشق آنچنانم که اگر * یک جرعه از آن بیش خورم پست شوم * بایزید قدس الله
سرهما نوشت که شعر شربت الحب کاسا بعد کاس * فما نفد الشراب ولا رویت
بیت گر در روزی هزار بارت بینم * در آرزوی بار دگر خواهم بود * وراق
قدس سره گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیه یعنی میان
من و پروردگار من در معنی مدخلیت در فیضان وجود کمالات تابعه مر وجود را
فرقی نیست مگر آنکه من بعبودیت و افتقار و استعداد پیش آمدم و پروردگار
من بربوبیت و اضافه آن امور و بی استعداد من ربوبیت او ظهور نیست

بس ہمچنان که وبرادران فیضان منزلت مرا نیز مدخل ہست بلکه مفتاح ربوبیت
وی عبودیت من است چنانکه شیخ مصنف قدس سره در شرح کلام وی میگوید
گفت یعنی وراق افتقار واستعداد من مفتاح جود اوست که اگر من بلسان استعداد
طلب وجود وتوابع آن نکردمی هرگز بر من افاضه نکردی دیگری نیز بین تراز وراق
چون سخن وراق بشنید وگفت من اعدی الاول یعنی مفتاح جود تحسین که فیض
اقدس است واستعداد مستعدان بحسب آنست چه بود وعنده مفاتیح الغیب یعنی
نزدیک حق تعالی است مفاتیح غیب هویت که ابواب تجلیات را بروی بگشاد
واولا آنرا بصور اعیان ثابته واستعدادات آن جلوه داد ومراد بمفاتیح
غیب اسماء کلیه الہیه ہست که مبادی افتتاح وجود کونی انداز عدم چنانکه در مواضع
آن تحقیق کرده اند خرقانی قدس سره اینجا رسید یعنی مکاشف شد بآنکه ہمچنانکه افاضه
وجود که تعبیر ازان بفیض مقدم کرده انداز وسعت استعداد قبول وجود که تعبیر
ازان بفیض اقدس کنند ہم ازوست فریاد برآورد که انا اقل من ربی بسنتین
یعنی من بدو چیز از پروردگار خود کمتر وفروترم که یکی ازان دو چیز استغناء
که از فیض مقدس ہست ودیگری استغنا از فیض اقدس زیرا که حقیقت
حق سبحانه نفس وجود ہست نه بافاضه وجود محتاج ہست ونه باستعدادان ودر
بعضی روایات بسنتین واقع ہست منتسب بتثنیه سنه که سال است وجنید حق تعالی
که مراد بسنتین مجموع مرتبتین تقدم حق سبحانه باشد بر خلق باعتبار فیض اقدس

و فیض مقدس ابوطالب مکی چون سخن خرقانی را قدس الله سره بشنید فرمود
که ابوالحسن خرقانی راست میگوید هو خالق العدم کما هو خالق الوجود ہمانا که مراد
بخلق تقدیر و تعین است بلکه مجرد فیضان بی سبق مشیئت نه ایجاد و مراد بعدم
اعیان ثابته است یعنی تعین و تقدیر اعیان ثابته بر استعداد خاص حق سبحانه میکند
ہمچنانکه تعیین و تخصیص وجود بحسب استعدادات اعیان وی میکند و می تواند
که مراد بوجود موجود باشد چنانچه مراد بعدم معدوم است که اعیان ثابته است
و بخلقی که در خالق الوجود ملحوظ میشود ایجاد و جعل و چون از قوله خالق العدم توہم
آن میشود که استعدادات اعیان ثابته مجعول است و جعل مسبوق بمشیئت دیگری
یعنی صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه در رد آن توہم گفت مشیئت در استعداد
اثر نکند بانکه ثبوت استعدادات مر اعیان ثابته را مسبوق بمشیئت باشد
زیرا که اعیان ثابته صور علمیه اند که از ذات فایض شده اند بی سبق مشیئت
و استعدادات از لوازم ایشان است پس مشیئت را نیز در آن مدخل نباشد
و بعد از آنکه استعدادات از لوازم اعیان ثابته باشد حقیقت استعداد اعیان
نیز بحسب مشیئت دیگر نشود نه بانقلاب باستعداد دیگر نه تبدل آن بنحوی اثر او
یعنی ثابته مشیئت در تعیین محلی خاص باشد ماده مخصوصه مر ظهور استعداد خاص را
چنانکه ماده مخصوصه مرتبه از عناصر را باستعداد فیضان صورت انسانی مخصوصه
گردانند چه این تخصیص بحسب مشیئت است زیرا که ممتنع نیست که آنرا باستعداد فیضان

بصورت مرسیه مثلاً مخصوص گرداند حاصل این اشارت آنست که حق تعالی
در عالم غیب یعنی غیب علم که محل ثبوت اعیان ثابته است حکم تجلی باطنی را که اثر
خارجی بر آن مترتب نمیگردد و در حقیقت شده یعنی عین ثابته وی بصورت استعداد
اصلی کلی که عبارت از قابلیت وی است مر وجود عینی خارجی را و خاصیت را
در آن هیچ اثری نیست ظاهر گرداند تا بدان استعداد تجلی وجودی عینی بالعین
المهمله والنون قبول کند و موجودی گردد از موجودات عینی و تجلی خاص که دو هر
استعداداتی را که تعین آن محل مر آن استعدادات را مسبوق بمثبتیت باشد
و چون این تجلی وجودی عینی حاصل شده آنگاه بواسطه آن تجلی یعنی تجلی وجودی
عینی منضم باموری دیگر از ریاضات و توجهات که موجب ارتفاع حجب باشد
استعدادی دیگر یابد فرعی جزوی زیرا که فرع استعداد اصلی است و جزوی
از استعدادات مندرجه در تحت آن که یکی بعد از دیگری ظاهر میشود در عالم
شهادت بعد از اتصاف بوجود عینی که بدان استعداد فرعی جزوی تجلی شهادی
وجودی یعنی تجلی شهودی که در عالم شهادت بعد از اتصاف بوجود باشد قبول کند
پس مراد بتجلی شهادی وجودی تجلی باشد که سبب شهود حقیقت گردد نه سبب وجود
در شهادت زیرا که این تجلی بعد از وجود در عالم شهادت است و غالباً که این تسمیه
از ناسخ تجلی شهودی بوده است وی شهادی ساخته و دلیل برین آنست
که این ماخوذ از کلام شیخ است رضی الله عنه در حکمت شعیبیه از فصوص آنجا

که گفته است وتجرید هذا المسئله ان الله سبحانه تجلیین تجلی غیب وتجلی
شهادت فمن تجلی الغیب یعطی الاستعداد الذی علیه القلب وهو التجلی الذاتی
فاذا حصل له یعنی القلب هذا الاستعداد تجلی ای الحق له التجلی الشهودی فی
الشهاده وبعد از ان تجلی شهودی بحسب احوال واحکام مترتبه بران تجلی
یکی بعد از دیگری هر دم استعدادی دیگر می یابد وتجلی دیگر را وبان سبب
در تجلیات بی نهایت بروی گشاده میگردد ومی شاید که معنی کلام مذکور
در بیان حاصل اشارت آن باشد که حق تعالی در عالم غیب یعنی غیب
عارف کامل که جهت روحانیت بلکه جهت انانیت ویست حکم تجلی باطنی
واثر آنرا درحقیقت وی بصورت استعداد اصلی کلی که عین ثابته وی
در مرتبه علم داشت ظاهر گرداند یعنی همچنانکه استعداد اصلی کلی هیولانی
الوصف بود نسبت بقبول تجلیات مرتبه بر استعدادات جزئیه همچنین حکم تجلی
باطنی نسبت بحقیقت وی آن باشد که حقیقت موجوده ویرا هیولانی الوصف
گرداند وویرا حیثیتی خاص وجهتی معین نگذارد تا بدان استعداد تجلی وجودی
عینی بالعین المعجمه والباء که تجلی برقیست قبول کند وچون این حاصل شد انگاه
بواسطه آن تجلی ذاتی استعدادی دیگر یابد در عالم شهادت که بدان استعداد
تجلی شهادی ووجودی که از مقوله عالم شهادت باشد قبول کند زیراکه چون
وی صافی باشد هرچه در مقابل وی افتد از صور تجلیات شهودی گردد و

بعد از ان بحسب احوال خارقه از وی هر دم استعدادات دیگرش حاصل
می شود بی تقیدوی بیکی از انحاء و در تجلیات بی نهایت بروی کشاده میگردد
پس بر تقدیر اینمعنی مجموع این تجلیین در تجلیات شهودی باشند نه تجلی وجودی
و شهودی و ظاهر اکلام فصوص محمول بر این معنی ست چنانکه بتامل صادق در ما
قبل و ما بعد ظاهر میگردد و چون تجلیات را نهایت نیست و هر تجلی مستلزم
علمی ست مر عبد متجلی له را بحق متجلے پس علم او را غایت نباشد لاجرم مخاطب
میگردد بلسان الحال او المقال بعد از حصول هر علمی با مر قل رب زدنی
علما اصحاب رمی که باوّل مراتب وصول که نهایت سیر الے الله است
رسیدند و از سر چشمه وصال سیراب شدند پنداشتند که چون واصل شدند
غرض حاصل شد و بنهایت مراد رسیدند و بالیه ترجعون لبسنده گشت
هیهات منازل طریق الوصول که مراتب سیر فی الله ست لا تنقطع ابد الآبدین
زیرا که شیون و صفات آلهی که تجلیات بحسب آنست غیر متناهی است و چون
رجوع بعد از تمامی الے الله ست نه بدانجا بود که صدور بود عند انتظار
حقیقه العبد منه سبحانه سلوک که سیر الے الله ست اولاً و سیر فی الله است
ثانیاً کی منقطع شود راه کی برسد زیرا که اگرچه سیر الے منتهی میشود و نبده در
آن سیر بهمان اسم که مبداء انتشاء وی بود راجع میگردد اما بر آن نمی ایستد
بلکه بلجه وصول در می آید و غوطه می خورد و ابد الآبدین در هر آنی گوهری دیگر

بدست می آرد صاحب گلشن راز میگوید ؎ رخ حق باهر یکی خطی وشمی است ؛
معاد ومبداء هر یک زاسمی است ؛ بدان اسم اند موجودات قائم ؛ بدان
اسم اند در تسبیح دائم ؛ بمبداء هر یکی زان مصدری شد ؛ بوقت بازگشتن
چون دری شد ؛ ازان در کامد اول هم بدر شد ؛ اگرچه در معاش او
دربدر شد ؛ و در مصراع که ازان در کامد اول هم بدر شد اشارتیست بانکه
بر آن در کنایت از اسمی است که مرجع وی است نمی ایستد و بدر می شود بجهه
وصول در می آید که مرجع عین مصدر باشد و از رجوع بان اسم که مصدر بوده بناء
ابتدا و پس آمدن چه فائده و بدین فائده که در نظر کمال معتد بها باشد و گرنه بعد ازانکه
بمرتبه گذشته و ازان منخلع شده خواص آن باقی خواهد بود همچنانکه آب که بمرتبه گل
گذشته باز آب شود و خواص گل چون بوی و غیر آن بماند بادی نوری ازلی نهایتی و دوری
این راه اعتبار سیر فی الله عینین خبر داد که شهدت ولم اشهد لها الا لحظة ؛ و حسب
مراد شاهد غیر مشهد ؛ و فی بعض النسخ غیر مشهود ای حسب لحاظ شاهد غیر مشهود قبل
ذلک میگوید دیدم و نگریستم محبوب را نگریستن که هرگز بان نگریستن وی را نگریسته
بودم زیرا که جمال وی غیر متناهی است هر بار که بنگرم جمال دیگر می نگرم پس آن نگریستن
دیگر است و نگریستنی است بسنده مر انگریستن شاهدی که پیش ازین مشهود نشده باشد رباعی
هردم ز تو در دیده خیالی بینم ؛ در هر دیدن تازه جمالی بینم ؛ چون جلوه تو نیست مکرر حاشا
کز دیدن تو بدل ملالی بینم ؛ و اگر واصلان را در سیر فی الله چون بعض از مراتب

وصول بر مسند شوق باعث نیاید بر طلب اولی ولکن علی زانچه یافته اند بر آن وقت
که یافته اند اقتصار کنند و در مقام ثم رد و هم اسفل السافلین همه باشند خالدین فیها لایبغون
ای لا یطلبون عنها حولا ای تحویلا و انتقالا لمعه بیست و هشتم در بیان سبب
حرکت عاشق و طلب او و تحقق آن حرکت و ترقی او ابد الآبدین عاشق با بود در مرتبه
علم و با بود نابود در مرتبه عین آر سیده بود هنوز روی معشوق ندیده بود چنان
دیدنی که بعد از وجود در عین باشد چه در آن مرتبه نیز سمعی و بصری مناسب آن مرتبه
اثبات میکنند چنانکه گذشت که نغمه قول کن او را از خواب عدم برانگیخت از سماع
آن نغمه او را وجدی که عبارت از حصول حالی است که پیشتر نبوده باشد حاصل شد
و آن حال قبول و سیت مرآن امر و جنبش وی از عدم بوجود و از آن وجد وجودی یافت
در عین مصرع ذوق آن نغمه در سرش افتاد شعر عشق شوری نهاد بر جان‌ها
جان ما را دو صد غوغا ها نهاد مصرع الاذن تعشق قبل العین احیانا یعنی گاه باشد
که گوش بواسطه شنیدن اوصاف و احوال معشوق مست عشق گردد و پیش از آنکه
چشم دیدار وی بیند و می تواند بود که معنی آن باشد که گوش بواسطه شنیدن آواز و
گفتار معشوق پیش از آنکه دیدار وی بیند مست عشق میگردد و معنی اخیر بسیاق کلام
مناسب تر می نماید عشق مستولی گشت ظاهر و باطن عاشق را بترانه مصرع ان المحب
لمن یهواه زوار یعنی عاشق سرگشته دائم گرد کوی محبوب گردد و خاک مشکبوی
او را بوید شعر طواف حاجیان در کعبه باشد * طواف عاشقان در کوی جانان

برقص وحرکت معنوی در آورد باطن را جلیتہ وظاہر را در بعضے اوقات زرقص ظاہر رقص معنو ولیست با اعمال ظاہرہ مترتبہ براستیلائے عشق ورقص باطن تقلب وتحول وی در احوال ومقامات باطنیہ تا ابدا لآبدین نہ آن نغمہ منقضیے شود ونہ آن رقص منقرض چہ مطلوب کہ حضرت حق ست باعتبار شیونات وتجلیات جزئیہ نامتناہی ست اینجا زمزمہ عاشق ہمہ این بود **شعر** تا چشم برکشادم نور رخ تو دیدم تا گوش باز کردم آواز تو شنیدم ٭ پس عاشق دایم در رقص وحرکت معنوی لیست واگرچہ در بعض اوقات بظاہر ساکن نماید۔ وتری الجبال جامدۃ وہی تمر مر السحاب

قطعہ مزن طعن بی درد ای مدعی ٭ گر از جا نجستیم دور رقص درد ٭ بصورت چو کوہیم ماندہ بجائے ٭ بمعنے چو ابریم گیتے نورد ٭ خود چگونہ ساکن تواند بود کہ ہر ذرہ از ذرات محرک اوست چہ ہر ذرہ کلمہ الیست از کلمات وجودی وہر کلمہ را اسمے ست از اسمار آلہی کہ آن کلمہ مظہر اوست وہر اسمی را زبانی استناص در بیان اسرار مسمی وہر زبانی را قولی دال بر آن اسرار وہر قولی را از محب سمعے مناسب آن قول وچون تیز گوش شوی ونیک بشنوی قائل وسامع را کہ در مرتبہ فرق دوی نماید در مرتبہ جمع یکی یابی کہ السماع طیر یطیر من الحق الے الحق **مصرعہ** مرغیست سماع کز حق آمد سوئے حق۔ جنید شبلے را قدس سرہ عتاب کرد کہ سر ہی کہ ما در سرداب ہا بیان می کنیم تو بر سر منبر انتکار کردے

شبلے گفت انا اقول وانا اسمع

وهل فی الدارین غیری میگوید **قطعه** در دایره دور زمان جز من کیست ٭
در سلسله کون ومکان جز من کیست ٭ من محو درو واو دراعیان ساری ٭ زان
میگویم که درجهان جز من کیست **قطعه** هر بوئی که از مشک و قرنفل مشنوی
از سایهٔ آن زلف چو سنبل شنوی ٭ چون نغمهٔ بلبل از پی گل شنوی ٭ هم گل گوید
گرچه ز بلبل شنوی **لمعه نوزدهم** در بیان فراخی حوصله عاشق
وکمال سعت و تمامی قابلیت او وتحقیق معنی قلب وبیان وحدت حقیقی عاشق را
ولیست منزه از تعین وتقید که منتهی قباب عزت ست یعنی عزت وحدت وغلبه
وی مر کثرت را ومجتمع بحر غیب که از غیب هویت ذات است تا مرتبه حس
وشهادت که مرتبه حس است واین دل را همتی است **بیت** اگر به ساغر دریا
هزار جرعه کشد ٭ هنوز همت او ساغر دگر طلبد ٭ لاجرم سعت او بمثابه
ایست که آنکه درهمه عالم بی وجود دل انسان کامل در وی نگنجد زیرا که اگرچه در وی
مظاهر متفرقه اسماء هست که اما مظهر احدی جمعی کمالی نیست بلکه جمله عوالم در تفصیه
وحدت وجمعیت واطلاق او ناپدید بود زیرا که متنزلات اند در حسب نامتناهی
هیچ قدری نیست سراپردهٔ فردانیت یعنی وحدت حقیقی در ساحت وحدانیت
یعنی وحدت مجموعی او زند بارگاه سلطنت وتصرف درهمه عالم انچه بازد
کار آنجا پرداز د حل وعقد قبض وبسط تلوین وتمکین هم آنجا ظاهر گرداند فاذا قبض
اخفی ما ابدی بالبسط واذا بسط اعاد ما اخفی بالقبض وهمانا که این کلمات اشارت

بمقام قطبیت و غوثیت است زیرا که هر فیض که بعالم میرسد همه از مردی چون
مرآتی است کروی در مرکز عالم نهاده هم مواجه حق وهم مواجه خلق بروی که در حق
دارد فیض میگیرد و بروی که در خلق دارد فیض میرساند شعر بتی کز جسم و عالم
نمیگنجد عجب دارم * که دائم در دل تنگم چگونه خانمان دارد * بایزید قدس
سره از سعت دائره دل خود چنین خبر داد که اگر عرش کند هزار بار عرش
وانچه در ویست در گوشهٔ دل عارف نهند عارف از ان خبر نیابد جنید رضی الله
عنه گفت چگونه خبر یابد که المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی انجا که آفتاب
قدم نور افشاند از سایه محدث هیچ اثر باقی نماند و شک نیست که چنین دل مطرح انوار
قدم است لاجرم عرش و مادون عرش نسبت بوی در حکم عدم است بایزید
چون نظر در چنین دلی کند که محدث را اثر نبود و ببصر حق همه قدیم بیند لاجرم بلسان
حق سبحانی میگوید تمثیل یکی از یخ که آبی است منجمد کوزه ساخت و پر آب کرد
شک نیست که آن کوزه بصفت انجماد وصورت کوزگی از آب ممتاز بود اما
چون آفتاب بتافت و کوزه بگداختن شتافت کوزه را آب یافت همچنین چون
حقیقت مطلقه بصورت تعینات ظاهر شد و مظاهر متکثره پیدا آمد ناگاه آفتاب
احدیت بر دل صاحب دولتی تافتن گرفت وصور تعینات را از نظر شهود وی
مضمحل گردانید همه را یکی دید گفت لیس فی الدار غیره دیار رباعی
صیاد و همو صید همو دانه همو * ساقی و حریف و می و پیمانه همو * مشاط همو زلف همو

ستانه همو * شمع لگن و آتش و پروانه همو * عجب کاریست و معنی قلب عبدی المومن و القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن او در دل او دل در قبضهٔ او مگر بزبان ترجمان بیان انیچنین رفته هست **قطعه** گرچه در زلف تست جای دلم در میان دل حسن دین منی * تا بدانی که از لطافت خویش * هم تو در بند لطف خویشتنی * همه در بند خود بود پروائے غیر ندارد زیرا که غیر نیست جز وی خود گنجد یگانگی جز در یگانگی قرار نگیرد و فرانیت که وحدت حقیقی حق است سبحانه جز در وحدانیت که وحدت مجموعی دل است آرام نیابد ازین حرف حقیقت دل معلوم توان کرد و آن برزخی هست جامع میان حقائق الٰہی و کیانی و برزخ زاید نیست بر طرفین خود چنانکه از لوازم برزخیت هست و کم کسی از صاحبدلی خبر داد **قطعه** گفتم اگر آئی تو بدین زیبائی * گفتا خود را که خود منم یکتائی * هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم * هم آئینه هم جمال و هم بینائی

لمعه بستم در بیان تقسیم صفات بوجودی و عدمی و اضافت صفات وجودی بمعشوق و صفات عدمی بعاشق و تحقیق معنی فقر و بیان مراتبش و بیان الفقر سواد الوجه فی الدارین و ترجیح فقر بر غنا عشق یعنی انبعاث محبت که طالب طرفین عاشق و معشوق است سلطنت و استغنا بمعشوق داد و نه بعاشق و ذلت و افتقار بعاشق داد و نه بمعشوق زیرا که عاشق را از نسبت عاشقی ناچار است از شعور بکمال معشوق و میل بآن و طلب وصول بآن و رفع

سوانع از وصول واستمرار وصول بعد الحصول و دفع فوادح در آن واین همه
افتقار است وافتقار مایهٔ مذلت واما معشوق اگرچه در اتصاف بصفت معشوقی
محتاج است بعاشق اما می‌شاید که ویرا شعور بآن نباشد واگر باشد طالب وجود وبقای
آن نباشد واگر باشد طالب وجود وبقائی آن نباشد پس ویرا من حیث هو
معشوق از هیچ نوع حاجتی که موجب تذلل باشد نیست واگر ویرا فرضا شعور بصفت
معشوقی باشد وابقای آن را خواهد و در میل بابقائی مذلت کشد از آن حیثیت
وی عاشق خواهد بود نه معشوق وآن مذلت از جهت عاشقی خواهد کشید نه از جهت
معشوقی وچون این را دانستی که مذلت لازم عاشق است نه معشوق بدانکه عاشق لذت
از عزت عشق یعنی غلبه واستیلای وی کشد نه از عزت معشوق یعنی غلبه
واستیلائی وی چه بسیار باشد که معشوق بنده ومملوک عاشق بود ودر حدیث
قدسی واقعست که یا عبادی اشتقت الیکم وشک نیست که مملوک را هیچ نوع
غلبه واستیلا نیست بر مالک خود وعلی کل حال خواه معشوق مالک بود وخواه مملوک
غنا صفت معشوق آمد وفقر صفت عاشق پس عاشق وقتی که از ممکنات مقید
باشد ومعشوق حقیقت مطلقه که در جمیع اشیا ظهور دارد وهنوز عاشق به کمال
فقر متحقق نشده باشد فقیری بود که یحتاج الی کل شئی ولا یحتاج الیه شئی او بهمه محتاج
بود وهیچ بدو محتاج نه یعنی در نظر وشهودی زیرا که می‌شاید که کسی که بچنین
فقری متحقق شده باشد محجوب بآن ویرا محتاج الیه توهم کنند اما آنکه او بهمه محتاج بود

جهت آن بود که نظر محقق بر حقیقت اشیا آید و هو الوجود الحق سبحانه اما در پس پردهٔ
اشیا او همه اشیا را مظاهر آن بیند پس بهر چه نظر کند رخ او بیند لاجرم همه اشیا
محتاج بود که الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجة و معنی احتیاج ذاتی آنست که وصف
ذات فقیر بود بے انضمام امری دیگر بوی و معنے عدم تعین حاجت آنست که چون
قبله طلب وی حقیقت مطلقه ست و آنرا هیچ خصوصیتے از خصوصیات تعینات اختصاص
نه پس نسبت همه با آن فقیر برابر بود پس همه از جهت ظهور آن حقیقت محتاج بود و خصوصیت
هیچ تعین را در آن احتیاج مدخلی نه بود آنست که موجودات را احتیاج موجود تواند بود و عاشق
در حال تجرید که قطع علائق ظاهر ست و مقام تفرید که قطع عوائق باطنی ست خلعت هستی
و هم توابع آن از صفات و افعال و آثار که نزد او امانت بود بحکم آن تؤدوا الامانات الے
اهلها بمعشوق باز گذاشته و او با سر خرقه نایافت خود در خارج که مرتبه ثبوت او ست
در علم رفته و هو الان مع الله کما هو فی الازل حال او آمده و از خود جز عین ثابته باز
نیافته زیرا که در ازل جز عین ثابته نبود در چنین حال هیچ چیز در نظر شهود او بود و محتاج
تواند بود زیرا که انجاح مطلب و قضای حاجت موجودات جز از موجود نتواند بود و وی
در نظر خود بعدم یعنے عین ثابته خود باز گشته ست و از خلعت وجود عارض منخلع شده
و اما چون از وی عین ثابته باقی مانده ست باحتیاج موصوف تواند شد زیرا که عین ثابته
بوجود و توابع آن محتاج است و در فقر منافی ست که فقر چنانکه هیچ چیز در نظر شهود وی بوی
محتاج نتواند بود وی نیز بهیچ چیز محتاج نشود چنانکه آن فقیر گفت الفقیر لا یحتاج الے الله

زیراکه احتیاج صفت موجود باشد عُلیا او علیا و فقیر چون در تفکر هستی خود در در

عین وجود دارد و شه در علم ثبوت زیراکه جنید عین ثابته خود را از جمله تجلیات حق اند

بصور قابلیات پس وی نیز از جمله اسمار حق باشد و به فقیر مضاف نه گردد لاجرم احتیاجش

نماند زیرکه احتیاج را لااقل ثبوت در علم می باید و آن نیز ازین فقیر مرتفع شده است

فقرش تمام شد زیراکه هیچش نماند تا غایتی که احتیاج که سرمایه فقر وی آن بود

هم نماند و اذا تم الفقر فهو الله ای من تم فقره الله زیراکه الشئ اذا جاوز حده

انعکس ضده ای انقلب الی ضده فقوله ضده منصوب علی نزع الخافض او قوله

انعکس فیه معنی الصیرورة یعنی چون صفت فقر از حد خود درگذرد بضد خود که غنا است

منقلب گردد و غنی مطلق حضرت حق است سبحانه و تحقیقش آن است که چون فقیر

بکمال فقر متحقق گردد چون بوجود علمی خود نگرد وجود حق را نه گرد بیند نصبغ باحکام

عین ثابته خود و چون بعین ثابته نظر کند هم وجود حق را بیند متجلی بصور قابلیات

پس هیچ چیز را در علم و عین مضاف بخود نبیند بلکه همه را عین حق بیند پس هر چیز را

که پیش ازین خود توهم کرده بود اکنون حق است سبحانه و تعالی و الله

سبحانه و تعالی در هیچ چیز به هیچ چیز که بصفت غیریت موصوف باشد

محتاج نیست اگر احتیاجی هست بعضی از اسمار است و بعضی دیگر و الاسم

عین المسمی ــــه هیچ باشی چو جفت فردی تو ؛ همه باشی چو هیچ گردی تو

یعنی چون در برابر دوئی وجودی اسباط کنی که شفع کننده وجود وی باشد

هیچ باشی زیراکه ترا بخود وجودی نیست و در حق نیز فانی نه شده تا وی
بجای تو به نشیند اما چون بفنا در وی هیچ گردی وی بجای تو به نشیند
هر چه مضاف بوی باشد بتو مضاف گردد پس آن وقت همه تو باشی پس
رتبت فقیری که لا یحتاج الی الله عالی تر آمد از منزلت فقیری که یحتاج الی کل شیء
ولا یحتاج الیه شیء چه آنکه محتاجست به همه اشیا مطلوب را پس پرده اشیا می بیند
و از هستی وی نیز چیزی باقی مانده است که ثبوت در علم است که صفت احتیاج
باشیا بوی قایم است و آنکه در خلوت خانه بود نابود علما و عینا با یافت و نایافت
بساخت فهو کما قال الجنید رضی الله تعالی عنه که الفقیر لا یفتقر الی نفسه الی ربه قال
الحریری قدس سره الفقیر عندی من لا قلب له ولا رب و درینحال که فقیر از سر وجود
خود برخاست و با عدم خود بساخت اگر به چشم خود نه بصر حق نظر بجمال دوست که آئینه
ویست کند عکس ظلمت نابود خودش در نظر آید خود را بیند برقع سواد الوجه فی الدارین
ای فی وجود العدم بر روی افگنده در سرای وجود یعنی وجود عینی خود را نوری
بیند که بدان نور سفید روی گردد و نه در سرای عدم یعنی عالم اعیان ثابته ظهوری
که از سیه روئی خلاص یابد و اگر کسی گوید که چون بفقیری چنین هیچ چیز مضاف
نیست شیخ مصنف قدس سره چرا گفت که اگر به چشم خود نظر کند جواب گوئیم
که در نظر شهود آن فقیر هیچ بوی مضاف نیست نه فی نفس الامر پس
می تواند بود که چیزی بوی مضاف باشد اما از نظر شهود وی

بر خاسته باشد پس ملاحظه وی آن اضافت را منافی فقر است نه نفس اضافت
کاد الفقر ان یکون کفرا در مذهب ماسوا اد اعظم آنست که سوا د فقر در پوشد و همانا که
این اشعار بآنست که قوله علیه السلام علیکم بالسواد الاعظم تحریص بر تحصیل
این مقام است به لسان اشارت توانگر غالباً در غایت قرب بحسب ظاهر
بسبب تلبیس وی بقربات بعید بود بحسب معنی زیرا که سرمایهٔ قرب فناست و آن
با ملک و اضافات جمع نشود الّا نادراً در بعض کمال و شیخ مصنف قدس سره غالباً
برای این گفت و درویش در غایت بعد بحسب صورت از جهت تلبیس وی
بمبعدات قریب زیرا که موانع مرتفع است و خالی بودن وی از اضافات
ممد و معاون وی در تحقق به قرب **شعر** متی عصفت ریح الولا قصفت اخا
غنا د و لو بالفقر هبت لربت * یعنی هرگاه که بجهد باد حقیقت عشق درهم شکند
توانگر را با همه اضافات و تعلقات و اگر آن باد بر درویشی وزد که از ان
اضافات و تعلقات رسته باشد هر آئینه دیرا پرورش دهد در ان صفت
فقر و بکلی از خودیش بستاند و به مقام یگانگی برساند **س** زبادی کو کلاه
از سر کند دور * گیاه آسوده باشد سرو رنجور * دانی چه میگوید میگوید
اگر توانگری و درویشی قصد عالم عشق کنند در دست توانگر چراغی بود افروخته
و در دست درویش هیزم نیم سوخته نسیمی که از ان عالم یعنی عالم عشق بوزد
چراغ توانگر را به نشاند و هیزم درویش را برافروزاند پس بچوگان **ع** انا عند المنکسرة

فلیوبهم ع بر دند شکستگان ازین میدان گوی **لمعه بست و یکم** در بیان آنکه
عاشق می باید از غرض پاک شود و اراده خود را از میان بردارد و مراد معشوق
نگردد اما میان مرضی و نامرضی فرق کند عاشق باید که بی غرض با معشوق
صحبت دارد زیرا که چون صحبت عاشق با معشوق بنا بر غرضی باشد بحقیقت معشوق
وی آن غرض باشد نه معشوق خواست از میان بردارد و کار بمراد او گذارد
چنانکه گفته اند الارادة ترک الارادة والا عاشق مراد خود باشد نه عاشق او و ترک
طلب گیرد شیخ ابوالحسن شاذلی رحمة الله علیه گوید در مناجات خود تلطفت بی حتی
علمت ان طلبی لک جهل وطلبی لغیرک کفر فاجرنی من الجهل واعصمنی من الکفر چه طلب
عاشق سد راه اوست از وصول به معشوق همچنانچه معشوق است زیرا که هر مطلوب
که پس از طلبی یافت شود بقدر حوصله طالب باشد و مرتبه معشوق ازان برتراست
که حوصله هیچ طالبی گنجائی وی داشته باشد فی الجمله ترک طلب و مراد خود گیرد
و کار با مراد او گذارد و هر چه در عالم واقع شود چون بر حسب ارادت معشوق است
مراد خود انگارد تا آسوده و شادمان باند ع تا ترک مراد خود نگوئی صد بار
یکبار مراد در کنارت ناید و اگر واقع نامرضی باشد از جهت عدم موافقت با حکم و امر معشوق
زیرا که مراد اگر موافق امر ایجابی باشد چنانچه موافق امر ایجابی است باشد آنرا مرضی
گویند والا غیر مرضی پس رضا همان ارادت است لیکن بشرط آنکه آن ارادت موافق امر ایجابی
باشد و در دفع و تغیر آن واقع نامرضی چندانکه تواند جهد کند شاید که واقع بعد ازین بند کردن بتغیر آن

نامرضی باشد محبوب آن تغیر را نخواسته باشد و اگر عارف کامل نیز داند که
محبوب تغییر آن نخواسته است و واقع آن نامرضی خواهد بود می باید که در تغیر آن
کوشد عبودیةً و امتثالا لامر محبوبه زیراکه مقصود کامل امتثال امر است نه تغیر آن
و اگر محب مکاشف بود چنانکه در هر صورتی روی دوست عیان بیند و در همه صور
فاعل او را داند باید که در نامرضی اگرچه وجه او بیند وامر او شرور ان او را داند در رضا
چه وجه او یعنی وجه حق در نامرضی آنست که اگرچه آن نامرضی بارادت وی است
اما موافق امر حکم وی که امر ایجابی است نیست پس بآن که راضی نیست قال تعالے
و لا یرضی لعباده الکفر کفر در کافر اگرچه بارادت و ایجاد اوست اما موافق
امر ایجابی نیست زیراکه همه کافران مامورند بایمان پس مرضی نباشد پس باید که
مرضی بنده نیز نباشد اگر کسی گوید شک نیست که نامرضی مقتضی حق است
و رضا بقضا واجب گوئیم فرق است میان رضا بقضا و رضا بمقتضی
نشاید که رضا بقضا باشد و بمقتضی نه مجبی که از مقام کنت سمعه و بصره
حق را بحق بیند و عالم را همه صور تجلیات حق بیند بر منکرات انکار کند
بحق نه بخود زیراکه حق و برآبان انکار فرموده است وگرنه همان
در نظر وی معروف است بر حق زیراکه فاعل آن منکر در نظر شهود وی
یکی از مظاهر حق است سبحانه و برای حق نه برای حفظ نفس خود
و مجلسیان وی این انکار قائم بود چه در مرحبه شرع حوام است جمال حق نه بیند

بلکه جلال و قهر بیند لاجرم از آن اجتناب نماید بلکه در ان طبعا رغبتش بود
زیرا که از اجتناب از مظاهر قهر و سخط طبع وی شده است اینجا
شبهه زحمت میدهد که چون او یعنی محب مکاشف محکوم تجلی است
و تجلی همه اشیا را خواه مظاهر جمالی باشند و خواه جلالی شامل است
تجلی را وقتی که در امری نامرضی باشد از نظر خود چون دفع توان کرد بامعنی
که بر آن نامرضی که تجلی در ان واقع شده است انکار آرد و در تغییر آن
کوشد گوئیم تجلی که کمال ظهور ربی بوضوح حق است بر متجلی له بحیثیت تصفیه محل
دو گونه است تجلی ذات که انکشاف ذات است بی ملاحظه اسما و صفات
و تجلی اسما و صفات که انکشاف ذاتست متلبس باسما و صفات و تجلی
ذات را القوة و استیلاء علی المتجلی له دفع نتوان کرد و از احکام آن اعراض
نتوان نمود اما تجلی اسما و صفات را دفع توان کردن چون قوت تجلی نه در ان
مرتبه است که متجلی له قوت تمیز و تصرف نماند تجلی قهر را از تجلی لطفی جدا توان ساخت
و آنرا بتجلی لطفی دفع توان کرد در هر چه باشرع عیب نشان قهر و جلال بیند و در هر چه
مرضی بود نشان لطف و جمال بیند از مظاهر قهر بگریزد و در مظاهر لطف آویزد و از
اسم و صفتی که بر مظاهر قهر حاکم است پناه گیرد باسم و صفتی که بر مظاهر لطف
حاکم است پس اینجا یعنی در تجلی صفات گوید اعوذ برضاک من سخطک مستعوذ به رضا
دارد و مستعوذ منه سخط او و در تجلی ذاتی گوید اعوذ بک منک مستعوذ به و مستعوذ منه را

یکی بینه سفر گرائد تو بشود زنگر بزم چه گنهم ۱۲ یعنی که رو هم قسمه بدیست که دهسم

لمعه ملیحیت و دهم در بیان شرط تکلیف عاشق سالک باشتغال وی بصور افعال و

اعمال از مجاهدات صوری معنوی و احتجاب وی بآنها از شهود عین جمع که بعدی که مراد

محبوب نیست عبارت از آن است و در تحقیق معنی قرب و بعد که مترتب بر آن تکلیف است

شرط عاشق آنست که هر چه دوست دوست دارد یعنی مرضی وی بود او نیز دوست دارد

و مرضی وی باشد اگر همه بعد و فراق بود یعنی بعد و فراق عاشق از شهود عین جمع

و استهلاک در آن باشتغال بصور عبادات و طاعات و غالبا محبوب بعد و فراق محب خواهد

و غالبا برای آن گفت تا مغلوبان سجده و بان مستهلک در عین جمع بیرون روند که ایشان در این

حکم داخل نیستند تا از جفای او یعنی خفای محبوب و حجابیت وی در شهود حقیقت مطلقه

عشق را در پناه عشق و شهود او بوحدته و اطلاقه گریزند ما چنانچه افنای وی کرده است

بالکلیه ذاتا و صفتة فعنی عن نظره و التفاته الی نفسه همچنین و برا فانی کرد اند از نظر و التفات بمعشوق

بل عن العشق ایضا و هی التی تسمی الحیرة العظمی المضافة الی اکابر الاکابر ان سوط بسوق اهل الله الی الله

اشارت بچنین چیز تواند بود یعنی بعد و فراق از مرتبه شهود حقیقت مطلقه بارتکاب فرایض و نوافل

عبادات وسیله آن شود تا زبانه لیست که سالکان محقق بآن شهود را بان میرانند و میرسانند پس چون

بعد و فراق ممتنع چنین بعد و قرب وصالی است محب را بعد دوست باید داشت و تن بفراق در داد باشند چنین

قرب وصالی برسد و معنی این آنست که از ید وصالا ای باستهلاکی فی شهود الجمع و یرید هجری بروکی

الی وادی الفراق فاترک ما ارید لما یرید لاحصل بذلک الترک الی جمع الجمع اما فراق را

بعینه دوست ندارد یعنی صور عبادات را که بسبب بعد وی است از عین جمع بعینه دوست
ندارد و چون عابدان که قبلهٔ توجه ایشان عبادات و نتایج آنست از لذات و شهوات بهشت
زیرا که این همه حجابست بلکه از انرو دوست دارد که محبوب محبوبست زیرا که ازین جهت
محبت آنها عین محبت محبوبست شعر وکل ما یفعل المحبوب محبوب ٭ مسکین چکند جز آنکه گوید
خواهی بفراق کوش خواهی بوصال ٭ من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس ٭ یعنی خواه
مرا در وادی فراق دارد خواه در بحر قرب من فارغم از خصوصیت هر یک و هیچ یک
مقید نیستیم مرا شهود وحدت مطلق تو که نه در صورت فراق از ان خالیم و نه در صورت
جمع از ان عاری بس است بلکه باید که فراق را دوستر از وصال دارد و بعد بُعدش
خوشتر از قرب آید چون داند که دوست آن دوست مبعد ار دخود بعدش مقرب
بر بود از قرب و هجرش سود مندتر از وصال زیرا که در قرب و وصال بصفت مراد
خود است و در بعد و فراق بصفت مراد محبوب و همانا که بنا برهمین بوده است
آنچه از سرار ارباب ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقولست
که اگر خدا یتعالی مرا مخیر گرداند میان مسجد و بهشت من مسجد را اختیار کنم
نه بهشت شعر هجری که بود مراد محبوب ٭ از وصل هزار بار خوشتر شعر
نائی فی الوصال عبید نفسی ٭ وفی الهجران مولی المولی ٭ وشغلی بالحبیب
بکل وجه ٭ احب الی من شغلی بحالی ٭ یعنی بعدی که مراد محبوبست
پیش من خوشتر است از قربی که مراد من باشد زیرا که وقتی که در قربی ام

مراد منست بندۂ حقیر ذلیل نفس خود مرا در تحصیل مراد وی استادگی مینمایم و در
بعدی که مراد محبوب باشد خواجه ام و خواجگان را زیراکه جنید بندہ خواجه ام و تحصیل
مراد خواجه قیام مینمایم که همه خواجگان بندہ بندگان وی اند و مشغولی من بجذوب من
و در بندگی وی ایستادگی نمودن بهر وجه که باشد دوستر است بمن از شغل من بحال
نفس خود و مراد وی دادن و اگرچه این حال بر نفس گرانست اما چه توان کرد
حکم عشق اینست ؎ مکس پروانه آتش گزید و هوس دیگر و عاشقی دیگر است
و اگر محبی باشند که از مقام کنت سمعه و بصره محبوب بصفت او شده باشد و آن
خصوصیت بصفتِ دون صفتی نمیدارد و لعبد و محبت هر دو صفت محبوب اند
پس عین حق باشند پس محب اگر لعبد را دوست داشته باشد محبوب را که بصورت
رصفت لعبد ظاهر شده بمحبوب که بصورت بصفت محبت بر آمده دوست داشته
باشد و این غایت وصل بود در عین لعبد زیراکه لعبد از جهت صدق معنی خود
مقتضی مفارقت ست و از انجهت که وی بصفت محب است و صفاتِ محب
عین محب غایت وصل ست و هر کس راه اینجا نبرد و این سخن خالی از خفائی نیست
زیراکه عینیت صفات محب یا محبوب در صفات وجودی راست است زیراکه
هر چه بوجود متصف است چه در عین و چه در علم و چه از ذوات و چه از صفات
از قبیل صور تجلیات وجود حق است سبحانه اما در صفات اعتباری نسب چون
قرب و بعد مثلاً عینیت مشکل مینماید زیراکه آن صفات را در عین و علم وجودی

نیست پس چون آنرا از قبیل صور تجلیات وجود حق توان دانست اللهم مگر گویند
که آن صفات اگرچه فی نفسه بوجود متصف نیستند اما بوجود و ثبوت موصوفات
خود را متصف اند و فرقی ظاهرست میان این نوع صفات و میان معدومانی که
فی حد ذاته موجود اند و نه مر غیر را ثابت بدانکه موجب بعد اوصاف محبست
که ما به الامتیازست میان وی و میان محبوب و اوصاف او عین محبوب بمقتضای
کنت سمعه و بصره که اشارت بقرب نوافل ست لاجرم میگوید آعوذ بک
منک یعنی پناه میگیرم بتو که بصورت من برآمدهٔ و پناه میگیرم از تو که عین اوصاف
منی آن اوصافی که ما به الامتیازست میان من و تو و موجب بعد منست از تو
پس عاید و ما معاذ به و ما معاذ منه همه تو باشی تا بدانی که ع دامنش چون
بدست بگرفتم * دست او اندر آستین دیدم * چگونه ماند زیراکه معنی بیت
قیاس بر اعوذ بک منک آن میشود که در وقت پناه گرفتن بوی چون دامنش
را بدست بگرفتم دست او را مر آستین خود دیدم و در آستین من جز دست من
نبود پس دست من دست او باشد یا خود دست او را در آستین دست او دیدم
و آن دست من ست زیراکه دست او را آستین دست نیست * و بر هر تقدیر دامنگیر
او دست او باشد پس عاید و معاذ به وی باشد پس برین قیاس گوئی لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ثنا نمیگویم بر تو چنانی که ثنا میگوئی
بر خود در سر یعنی برین ثنا من چون زبانم تراو تو بمن ثنا گوئی بر خود دستت ندیده

وستوده بد شده هر دو تو باشی چنانکه دراعوذ بک منک عاینه و لایعاذ به همه
تو بودی لمعه بست و سیم در بیان آنکه صفات وجودی که عاشق را ست
در حقیقت آن صفات معشوق است و پیش عاشق امانت است و تحقیق آنکه
تبادل در میان ایشان واقع است طلب جستجوی عاشق بحکم یحبهم و یحبونه
نمونه طلب معشوق است خود هر صفت از صفات وجودی که عاشق بدان
متصف شود چون جفا و حیا و شوق و خوف و فرح و ضحک بل هر صفت
از صفات وجودی که محب بران مجبول است باصالت صفت محبوب تواند بود
و پیش محب امانت است اگرچه از صفات نقص باشد زیراکه آن نقص باعتبار اضافت
ممکن است و باعتبار اضافت بحق محض کمال و خیر است و موجب ظهور صفات الهی
و کمال معرفت و پیدائی مثنوی پس بد مطلق نباشد در جهان ✤ بد به نسبت
باشد این هم بدان ✤ او را یعنی محب را در آن صفات هیچ شرکی نیست
چه مشارکت در صفات مشارکی حقیقی دلیل کند بر مباینت دو ذات مباینتی
حقیقی زیراکه شرکت حقیقی را از دوئی حقیقی چاره نیست و در چشم شهود در همه وجود
بحقیقت جز یکذات موجود نتواند بود اگرچه بحسب نمود متعدد و متکثر می نماید
شعر اسیا اگر صد است وگر صد هزار هیش ✤ جمله یکی بود بحقیقت چو بنگری
یعنی همه یکی بود هم از جهت حقیقت که عین ثابته است و هم از جهت وجود و هم
از جهت حقیقت که عین ثابته است و هم از جهت وجود و هم از جهت [illegible] زیرکه

عین ثابتهٔ ست اشیا آن حقیقت وجود است که در حضرت علم بصور آنها بر آمده
است و وجود اشیا نفس حقیقت وجود است که بسبب اقتران با عیان ثابتهٔ متعدد
و متکثر گشته است و تعینات وجود بسبب آن اقتران در شیون مستجنه در غیب
ذاتست پس همه یکی بود و از غیر شان نباشد و چون همه یکی باشد و صفات
ایشان صفات آن یکی محبوبست پس جمله محبوب را باشد و محب را از خود هیچ صفت
وجودی نتواند بود عدم را صفت وجودی چگونه تواند بود اما اگر از راه کرم
محبوب بتجلی وجودی یا تجلی شهودی در خانه محب یعنی عین ثابتهٔ وی بتقدیر
اذن و دل صافی شده وی بتقدیر ثانی قدم نهد و تجلی کند و خانه را بجمال
خود منور کند و صاحب خانه را که محب است بکسوت صورت اسما و صفات خود
مشرف گرداند و خود در لباس محب بر خود در مرتبهٔ فرق با جمع جلوه دهد محب را
در خود غلط نباید افتاد و توهم اتصاف خود بان صفات را بخود راه
نباید داد که همه هیچ اند و هیچ اوست که اوست - شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله
الانصاری قدس سره گفت که حق تعالی خواست که صنع خود ظاهر کند تا مصنوعات
مجالی اسما و صفات او باشند عالم را آفریدیا که مظاهر متفرقه عالم مجالی اسما
و صفات او شد و خواست که خود را ظاهر کند با حدیث جمع کمالی آدم را بیافرید
زیرا که آدم مظهر کمالی جمعی واحدی است و در بعضی نسخ این بیت را الحاق
کرده اند شعر آن بادشاه اعظم دربسته بود محکم پوشید دلق آدم ناگاه بر در آمد

لمعه بست وچهارم در بیان تفرقه میان علم الیقین وعین الیقین
وحق الیقین وبیان مراتب عاشق دران اطوار بدانکه چون کسی چشم پوشیده
علم وی بوجود آتش بدلالت حرارت بروی علم الیقین است وچون چشم
بگشاید وآتش را معاینه بکند عین الیقین است وچون در آتش افتد وناچیز
شود وصفات آتش از وی ظاهر شود وچون احراق واشراق حق الیقین
باشد محب هرچند بدلالت آیات وآثار بعلم الیقین وجود دوست وکمال وی
میدانست خواست که بی وساطت آنها بعین الیقین جمال دوست ببیند
عمری درین طلب بموجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق سرگشته می گشت تا که جنیبه
وفی انفسهم بسمع سراو ندا آمد شعر کان چشمه که خضر خورد ازان آب حیات
در منزل تست لیکن انباشته چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را نیز
تعینی که مابه الامتیاز وی بود از ماعدای وی کم یافت آنگاه که حجاب
تعین مرتفع شد دوست را باز یافت وبعین الیقین مشاهده کرد وچون نیک
نظر کرد خود عین او بود زیراکه مانع ازانکه خود را عین او بیند تعین او بود
وآن مرتفع شده بود پس بحق الیقین متحقق شد وگفت رباعی ای دوست
ترا بهر مکان می جستم ✤ هردم خبرت زاین وآن می جستم ✤ دیدم بتو خویشتن را
تو خود من بودی ✤ خجلت زده ام کز تو نشان می جستم ✤ بیت اول
اشارت بمشاهده آیات آفاقی است وآن مفید علم الیقین است وبیت ثانی

اشارت بعین الیقین وحق الیقین زیرا که دیدن بوی دلالت بر آن می کند
که اولا وی مشهود بود چون نور که چیزی را بوی بیند اول نور مشهود شود
و این عین الیقین است و چون این مشاهده منتفی بان شود که خود را وی
بیند و آن حق الیقین باشد این دیدن که بوی دوست را معاینه بیند هر دیده
ور وی را حاصل هست اما آنست که از شدت ظهور نمیدانند که چه می بیند
چون نور که وقتی که بوی اشکال والوان بیند اولا وی دیده شود اما از
وی غافل باشند تا غایتی که بعض که بعقل زار باب نظر انکار وجود وی
کرده اند گفته اند که غیر از الوان واشکال امری دیگر نیست که مرئی
شود بوی هر ذره لیکن نور چه که از خانه بصحرا شود بضرورت آفتاب را بیند اما
نداند که چه می بیند بیت چندین هزار ذره سراسیمه میروند ❊ در آفتاب
و غافل از آن که آفتاب چیست ❊ عجب کاری همه بعین الیقین جمال دوست
می بینند چه در حقیقت جز ذات احدیت موجود نیست اما نمی دانند که چه می
بینند یعنی ایشان را ادراک بسیط حاصل هست و ادراک مرکب که ادراک
ادراک است مفقود لاجرم لذت نمی یابند و لذت آن یابد که حجاب تعین
وی از نظر بصیرتش برخیزد و بحق الیقین بداند که چه می بیند حق را می بیند
بینند حق می بیند زیرا که نور محیط بصر و مبصر او ست و بهر چه
می بیند باو است که گفته اند خود را مشتغل شدن و صفات و اسماء در مرتبه

جمع و اجمال می دانست در مرتبهٔ فرق و تفصیل به بینه قوله تعالی
و لکن لیطمئن قلبی که بر سبیل حکایت از ابراهیم علیه السلام واقع شده است
بلکه اشارت بچنین یقینی یعنی حق الیقین بود اطمینان قلب و سکون نفس جز
بحق الیقین حاصل نیاید زیرا که صاحب علم الیقین طالب آنست که معلوم او
مشهود گردد پس بدان علم اطمینان قلب و قرار ندارد و صاحب عین الیقین طالب
آنست که در مشهود خود فانی شود و یقین و تعین وی مرتفع گردد و خود را عین وی
داند و بیند پس بآن مشاهده اطمینان ندارد و اما وقتی که تعین وی مرتفع شد
و مشهود وی بجای وی نشست و بحق الیقین متحقق گشت اطمینان حاصل آمد
و مرتبهٔ دیگر نماند در رسالهٔ قشیری که طالبان از سهل ابن عبدالله تستری رضی الله
عنه پرسیدند که ما الیقین گفت الیقین هو الله یعنی نهایت یقین که حق الیقین است
آنست که همه حق را بینی بلکه همه را حق بینی مصرعه خود را چو همه هست ز ما وی بینی *
پس تو نیز واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای الله سبحانه تجلیه علیک و افنائک
فیه شعر درین ره گر ترک خود بگوئی * یقین گردد ترا کو تو او ئی * ترک خود بگوئی
یعنی رفع تعین خود کنی تو او شوی زیرا که امتیاز تو از وی جز بآن تعین نیست
و چون آن مرتفع شد توئی و اوئی گم گشت شعر سر موئی ز تو تا با تو باقیست
درین ره در نگنجی گر چه موئی - لمعه بیست و پنجم در بیان کیفیت
مراقبه محب مر محبوب را و بیان احتیاج هر یک از آن دو بدیگری از حیثیت محبت و محبوبیت

محب چون خواهد که مراقب محبوب باشد جان او آن بود که محبوب را بهر چشمی خواه بصر
وخواه بصیرت مراقب و بهر نظری که باشد ناظر چه او را یعنی محبوب را
در هر عالمی از عوالم حس و امثال وارواح ومعانی صورتی است مناسب
آن عالم و در هر صورتی وجهی یعنی اسمی از اسما که مقصود از وجود ان صورت
ظهور آن وجه است پس همه اشیا ظهور او را مراقب باشد و ظاهر همه او را ببیند
چه ظاهر همه اشیا او ست زیرا که ظاهر اشیا نیست الا ظاهر وجود منصبغ باحکام
باطن وجود که اعیان ثابته است چنانکه باطن وحقیقت اشیا او ست زیرا که باطن
وحقیقت اشیا نیست الا اعیان ثابته که ظل وصورت شیونات ذاتیه است
که آن شیونات در مرتبه غیب هویت عین او ست وهو الظاهر والباطن
هیچ چیز نه بیند هیچ چشمی و هیچ نظری که او را یعنی حق را سبحانه پیش از ان
چیز وقتی که اثر موثر باثر رود یا پس از ان چیز وقتی که از موثر باثر رود
و یا در آن چیز بحکم وفی انفسکم افلا تبصرون بحکم وهو معکم اینما کنتم یعنی
محب اینجا پیش در خلوت نتواند نشست عزلت نتواند گزید وچه عزلت وخلوت
از اغیار بود و وی محبوب را عین مشاهد بلکه نفی خواطر نتواند کرد زیرا که خواطر
نیز از جمله تجلیات ویست و در باطن محب مقامی بر مقامی نگزیند واز هیچ
چیز حضرت نتواند که نه غایت عزلت آن بود که در خلوتخانه نابود خود بنشیند
در جمله اسما وصفات حق زیرا که وی مراقب ذاتست ومتوجه آن واز اسما

وصفات خلق که تعینات وتوابع آنست عزلت گزینند زیرا که این همه از مراقبه ذات که
قبله توجهی آنست مانع اند اگرچه از ملاحظه اسما مانع نیستند ولیکن پس از آنکه ناظری او
خودای منظوری اوست آمده دانست که مرتبه معشوقی را بعاشقی وتعلق کوته هست زیرا که
بازای هر صفتی که معشوق راست صفتی دیگر است مرعاشق را که تحقق آن صفت معشوقی
بدون آن نمیتواند بود چون ناز و نیاز و تعزز و تذلل وغیر اینها عزلت صفات خود
وخلق چگونه کنند و در خلوتخانه نابود خود چون نشنید الربوبیة بغیر العبودیة محال یعنی صفات
ربوبیت بی مقابلات خود از صفات عبودیت محال است معاشق اینجا هم بجای
در می آید چه اگر عاشق کرشمه معشوقی را نابل نباید معشوق از کرشمه معشوقی تهی
ماند زیرا که ان للربوبیة سرا لو ظهر لبطلت الربوبیة شیخ رضی الله در فصوص میفرماید که قال
سهل رضی الله عنه ان للربوبیة سرا وهو انت تخاطب کل عین عین لو ظهر لبطلت الربوبیة
و در فتوحات گفته است ظهر هیبنا بمعنی زال پس حاصل معنی آن شود که ربوبیت را سر است
و آن عین تست که اگر آن سر زایل شود ربوبیت باطل گردد و نماند زیرا که ربوبیت
نسبتی است میان رب که حق است سبحانه ومیان مربوب که تویی و نسبت
را بی هیچ یک از منتسبین وجودی نمی تواند بود پس وقتی که تو که یکی از منتسبینی
شوی و نمانی نسبت ربوبیت نیز باطل شود و نماند هرچند معشوق را حسن و ملاحت
بکمال ست واز روی کمال هیچ در نباید سه ـه نی حسن تو را شرف زیاد از نست
بت را چه زیان که بت پرستش منم بود لیکن از روی معشوقی نظاره عاشقی در باید حربت

اینجا از جانبین یعنی عاشق و معشوق در رب و مربوب مستعد رینها بد چه هرجا که میان دو چیز
نسبت آمد حسب از طرفین رفت زیرا که هر یک از طرفین بجهت آن نسبت با آن دیگرے
محتاج ست ست آزادی و عشق چون نمی آید راست ٭ بنده شدم و نهادم از یکسو خواست
حریت مطلق در مقام غنای مطلق است که نفس فرات راست بی ملاحظهٔ اسما و صفات والا از روی
معشوقی همچنانکه نیاز و عجز و عاشق را ناز و کرشمهٔ معشوق در خور می باید همچنین کرشمه و ناز او را طالب
نیاز عاشق بکار می آید این کار بی یکدیگر راست نیاید اینجا صفات معشوقی با لعزت عاشقی هم احتیاج
گویند شعر نحن فی اکمل السرور ولکن ٭ لیس الا بکم یتم السرور ٭ دانی چه گفت و شنید میر رد میگوید
تشریف دست سلطان چوگان بردو لیکن ٭ بی گوی روز میدان چوگان چه کار دارد ٭
مراد به سلطان حضرت ذاتست و بچوگان صفت ربوبیت معشوقی و مراد به گوی عاشقی یعنی اگرچه
ربوبیت معشوقی صفت ذات یگانه است که استغنا صفت اوست بعاشق محتاجست چنانکه
دانستے و پوشیده نماند که این سخن نظر به فیض مقدس است که قابل عین بنده است اما نظر
به مجموع فیض مقدس و اقدس که قابل و مقبول هر دو راجع به حضرت حق است بیگانه آنست که
درین دو بیت میگوید فی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق اوست ٭ گرچه ما از عشق او
اندر جهان افسانه ایم ٭ ما کنیم از ما چه آید تا نه پنداری که ما ٭ در دی او را آئینه یا زلف او را
شانه ایم **لمعهٔ بست و ششم** در بیان کمال تجرید و تفرید عاشق و انقطاع او از همه
حتی که از معشوق نیز و تحقیق وحدت ذاتی عشق یعنی حقیقت مطلقه به تجلی ذاتی
خود با نسبت محبت آتشی است که چون در دل افتد هر چه در دل یابد همه را بسوزد تا بجائیکه

صورت معشوق من حیث هو معشوق که مرتبهٔ نسبت و اعتبار آنست نیز از دل محو کند و جز نفس عشق
هیچ نماند مجنون مگر درین شورش بود که گفتند لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر به گریبان فراغت فرو برد
لیلی گفت سر بردار که منم محبوب تو منم مطلوب تو ست آخر بنگر که از که میمانی باز مجنون گفت
الیک عنی فان حبک قد شغلنی عنک و رباش از من که دوستی تو مرا از تو فارغ گردانیده
آنشد که بیدار لولی بود هم شاد و از عشق تو پردازی تو انبست کمونی [illegible] در دعا مصطفی صلی الله
علیه و سلم ازین مقام خبر داد که اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و بصری گفت ای آنکه بینایی
و شنوائی من تو ئی است خواهم که بی چنان نشوم مشغول بکر عشق تو با تو هم نپردازم بیت
و اگر از نظر بالاتر کنی یعنی از محب نظر به محبوب اندازی اشارت فهم با تو نماید که چنانکه محب مغلوب
عشق چگونه نگردد نسبت اعتبارات محبوبی از نظر شهود وی چگونه برخیزد همچنین محبوب نیز مغلوب
عشق چگونه برخیزد و نسبت اعتبارات محب چگونه زائل شود که تجلی به صفت اطلاق و وحدت
وقوع یابد به حسب نسبت اعتبارات یعنی و همانا که مراد ازین بیان محبوب مر محب را که باعتبار مقام
جمع از ان مقدس است مثل این معنی تواند بود فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف یعنی این سخن را
کسی فهم کند که این معنی را چشیده باشد و بذوق دریافته و این اشارت بطرف افراط عشق و
نهایت وی تواند بود که کمال تمکن عشق است در ولایت هستی مجازی عاشق و افنای وی بالکلیه
ذاتاً و صفةً حتی عن نظره و التفات الی نفسه بل عن نظره الی المعشوق بل عن العشق ایضا و هی
حال التی تسمی الحیرة المضافة الی الاکابر یا الاکابر [illegible] شرح ... آنست که تحت تشوق بصورت
طلب اراده معشوق سر از گریبان عاشق بر زند آنگاه در لباس ذات تجلی بحسب اقتضای

طلب ارادت محب بآئینهٔ معشوقی درآورد و چون هر دو را بسمت دوئی و کثرت یعنی کثرت
عاشقی و معشوقی موسوم یافت نسبت هر یک از دیگری بگردانند روی عاشق را از معشوق بگردانند با کمال
نسبت اعتبارات معشوقی از نظر شهود محو کنند و وجهه طلب وی واحدیت ذات را گردانند و روی معشوق
از عاشق بگردانند با کمال نسبت اعتبارات محبی را محو گردانند و ارادت وی با آنکه بصفت وحدت و اطلاق تجلی کند
نه بحسب نسبت اعتبارات محبی انبعاث یابد و چون وجهه طلب محب احدیت ذات شود ارادت محبوب به تجلی
بصفت وحدت انبعاث یابد آنگاه لباس کثرت یعنی محبی و محبوبی از هر دو بر کشد و هر دو را برنگ خود
که یگانگی صرف است برآرد مصرع این همه رنگهای پر نیرنگ ❊ خم وحدت کند همه یکرنگ لمعه بیست
و هفتم در بیان مبدأ شهود عاشق و تحقیق آنکه شاهد چگونه مشهود میشود عاشق را بحکم مصرع ع
ولم تفن ما لم تجل فیک صورتی ❊ طلب شهود و مجاهدات و ریاضات و دوام ذکر و توجه بهر فناست از وجود
و هستی مجازی ایام قدم در عدم و نابود برای آن زنده در حال عدم یعنی عدم اعیان ثابته از ربح وجود فذل
حجابیت آن آسوده بود هم شاهد بود هم مشهود زیرا که دران مرتبه علم و عالم و معلوم متحد است مصرع زان
قبل بود شاهد و مشهود ❊ که به نزد یک خویش هیچ نبود ❊ چون موجود شد بظهور حقیقت وجود در کسوت تقیید
اطلاقش بوی بسبب آن تقیید و تعیین غطای بصر خود گشت از شهود محروم ماند بصر و همین عاشق محجوب ماند
بدلیل کنت سمعه و بصره داوئی و غطاء این بصر انت الغمامة علی شمسک فاعرف حقیقة نفسک توئی ابر آفتاب
حقیقت که بصورت تو متلبس شده است پس بشناس حقیقة نفس خود را که همان آفتابست که بصورت تو متلبس شده است
و یا آن صورت حجابیت تعین و تقیید است که غطای بصر تو شده است از شهود آن آفتاب اگر این غطا بالکلیه توئی تست
از پیش بصر کشف شود محبوب محجوب بی احتجاب ببیند و محب در میان نه آنگاه بسمع سر و ایر ندا آید که شعر

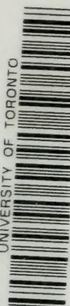
بذا لک مستور طال عنک اکتنامه ؛ ولاح صباح کنت انت ظلامه ؛ فانت حجاب القلب عن سر غیبه
ولولاک لم یطبع علیه ختامه ؛ یعنی ظاهر شد بر تو سری دراز کشیده پنهانی دی از تو روشن شد صباحی
که بودی تو تاریکی او پس توئی پرده دل خود که سراسر غیب خویش در حجاب کردی واگر تو نبودی مهر تعیین
و هستی بر وی منطبع نشدی و حجاب بشریت نگشتی ؛ روزها بستودم و ندانستم ؛ شب با تو غنودم
و ندانستم ؛ ظن بوده مرا من که من جمله منم ؛ من جمله تو بودم و ندانستم ؛ اینجا دعاء عاشق همه این بود که اللهم
اجعلنی نورا یعنی مرا از ظلمت هستی من برهان در مقام شهود بدانجا رسانم که من نیستم انگه گویم من انی فقد رای الحق
ع هر کس که مرا دید عیان حق را دید ؛ ومن یطع الرسول فقد اطاع الله ع فرمان بر پیمبر فرمان بر خداست
که اگر من من باشم در حرف تعین خود را از لوح هستی تراشم تراشم لاجرم گویم نورانی ام ع نوریست در تجلیه
چون آن به بینم او را ست خلق را روی کی نماید او ؛ در کدام آئینه در آید او ؛ یعنی کسی را که از خلقیت خود نرسته
و بظلمت تعیین خود محجوب است روی کی نماید مادام که از قید تعین نرسته آئینه ایست محدود و آن نور نامحدود در وی
چون گنجد و چگونه در آید و ما قدروا الله حق قدره زیرا که نور خدای تعالی اندازه ندارد و آنچه اندازه ندارد نگنجد مگر
باندازه و قدر وی و قدر وی اندازه ندارد ؛ لمعه بیست و ششم در بیان تبدل صفات عاشق و بقا بعد الفنا و وصول
او به مقام فرق بعد الجمع و موطن تکمیل و ارشاد محب چون خواهد که محب را از حضیض بعد و نقصان برکشد و بذروه
قرب و کمال رساند نخست هر لباس از احوال و اوصاف که از هر عالمی زعوالم اعیان و ارواح و مثال و حس با او
همراه شده باشد از وی برکشد بدل آن خلعت صفات خویش در وی پوشد پس بهمه نامهاء خودش بخواند
سوی القدم والوجوب بالذات و بجای خودش بنشاند و چنین حال و از دو سیر نیست یا در موقف
الموافقت که مقام استهلاک در شهود عین جمع است موقوف گرداند یا بابداش بار تکمیل

ناقصان باز گرداند و چون بعالمش به تکمیل ناقصان مراجعت فرماید آن رنگهائی عالم که از و برکشیده
بود اکنون برنگ خود در وی پوشاند عاشق چون از کسوت خود نگرد خود را برنگ دیگر بیند حیران بماند که س
این چه رنگست بدین زیبائی ، چه لباس است بدین یکتائی ، از خود بوی دیگر یابد باخود گوید شعر
اشم منک نسیما لست اعرفه ، اظن لمیاء جرت فیک اردانا میگوید س بوی تو ای خاک چیز از گل و ریحان
گذشت ، یار کوئی برتو امروز دامن افشان ، در خود نگرد و همگی خود را او یابد گوید ع انا من اهوی
و من اهوی انا یعنی س جان از میان بنفی رفت و توئی ، چون من تو شدم تو من مکن ذکر دوئی ، در هر چه
نظر کند وجه دوست بیند معلوم کند که کل شیء هالک الا وجهه چه وجه او در جز او نباید که ضمیر وجهه اگرچه مفسران
عاید بحق داشته اند عاید بشیء باشد یعنی هر چیزی هالکست مگر جائی که حقیقت و عین ثابته اوست قال الشیخ
رضی الله عنه فی الباب السادس والخمسین والثلثمایه من الفتوحات المکیه کل شیء هالک للاستحالات الا وجهه
والضمیر فی وجهه یعود الی شیء فالشیء هالک من حیث صورته غیر هالک من حیث وجهه و حقیقته چه هر شیء
از روی صورت هالکست لاستحالات الصور بعضها ببعض و از روی معنی یعنی از روی حقیقت و عین ثابته
باقی زیرا که صور علمیه حق سبحانه و تعالی ممتنع الزوال است وجه یعنی آن وجه که در الا وجهه واقع است ظهور حق
است سبحانه بدان وجه که حقیقت هر شیء و عین ثابته وی ظهور حق است سبحانه بر خودش باعتبار شانی که آن
شیء مظهر اوست و شک نیست که ظهور حق باینمعنی باقی است و غیر هالک بخلاف ظهور وی بحسب صور و لیکن بنحوی که معنی
وجه ظهور حق تواند بود آنست که ویبقی وجه ربک حیث اضیف الوجه الی الرب لا الی ضمیر المخاطب ای ذاته و چون ذات نسبت
که معنی و حقیقت اشیا وجه اوست یعنی وجه حق سبحانه پس ارباب الاشیا که گاهی میگوئی تا متکاشف شوی بانکه
حقایق اشیا و عین ثابته ایشان وجه حق است یعنی ظهور وی بر خودش در مرتبه علم و آن نیست جز ظهور وجود

ند باعتبار خصوصیات شیون که در غیب هویت عین ذات اند پس صور همه اشیا باعیان ثابته
ایشان راجع شود و اعیان ثابته بوجود واحد پس چون باین معنی حاضر شوی عیان بینی که ع
ففی کل شیء له آیة ٭ وهی رجوع صورته الی عینه الثابته ورجوع عینه الثابته الی وحدت الوجود
الحق سبحانه ولاشک ان هذه الآیة تدل علی انه ای الوجود الحق واحد پس شیخ مصنف قدس
سره تاکید همین معنی میکند باین آیه که قل لمن الارض ومن فیها ان کنتم تعلمون سیقولون لله
یعنی بگو با اهل حجاب که مر کراست زمین استعدادات وقابلیات که اعیان ثابته است وآنچه
ظاهر موثر است در آن از اسمای الهی اگر چنانچه شما میدانید حقایق اشیا را که بازگشت ایشان به چیست
زود باشد که بگویند بعد از زوال حجاب بموت اختیاری یا اضطراری که همه مر خدا راست سبحانه
هم قابلیات راجع باوست و هم فاعلیات فانا نحن من حیث اعیاننا الثابته باقون به ازلا وابدا و
ثابتون له فان الصور العلمیه ثابته للعالم لا محالة او ثابتون لاجله لیکون مظاهر اسمائه وصفاته وچون درین
محل افشای بعضی اسرار توحید کرد اعتذار میکند ومیگوید سخن مستانه میرود یعنی از غلبه حال می آید
معذور دار شعر من کل معنی لطیف احتسی قدحا ٭ وکل ناطقة فی الکون تطربنی ٭ یعنی چون سخن
مستانه رود که از هر معنی لطیفه که بذایقه ذوق میچشم قدحی در میکشم و هر که از حقائق عشق ودقایق
جمال بزبان حال یا مقال سخن میگذارد مطربست مرا در طرب می آرد چه توان کرد ٭
مرا چو دل بخرابات میکشد هردم ٭ بگرد اهل مناجات وزهد کی گردم ٭ در بحری افتاده ام یعنی بحر جمعیت
وحدت که کرانش پدید نیست ٭ حریفی میکنم با هفت دریا ٭ یعنی با دریاهای وحدت که احدیت
جمع صفات سبعه کمالیه است که همه صفات راجع بآنها اند اگرچه زور یک شبنم ندارم ٭ اگرچه معانی
این کلمات نسبت بالبعضی مفهوم و هر محل ادراک خصوصیتی نبود اند ذکر وتکرر نماید معذورم که هرچند
قصد میکنم که خود را بساحل اندازم تا خیر است موجم در بوده است و در لجه یعنی معظم بحر که محل تلاطم امواج

است فکنده شعر احمد بن علی المتنبی ∴ کضفدع یسکن فی الیم ∴ ان هی همت ملا رفاها ∴ او سکتت ملت
من الغم ∴ یعنی سپاس خدای را برآنکه من چون غوکی ام گرفته در بحر وطن اگر دهان بکشاید همانش را تمام
آب بگیرد و اگر خاموش گردد از اندوه بمیرد ه من غوکی ام بحر شده منزل من ∴ حل ناگشته ز هیچکس مشکل من ∴
گر لب بکشایم دهنم پر گردد ∴ ور دم نزنم زغم بدرد دل من ∴ و چند آنکه خود را ملامت میکنیم که ه
آنجا که بحر نامتناهی است موج زن ∴ شاید که شبنمی نکند قصد آشنا ∴ اما همت میگوید که ناامیدی شرط
نیست ه اندرین بحر بیکرانه چو غوک ∴ دست و پایی بزن چه دانی بوک یعنی بود که از خود رهی از هستی خود
خلاص شوی بلکه دیگری را خلاص گردانی دل نیز بموجب همت فرمود که برای اخلاص خود و استخلاص دیگر آن دست و پای
میزند و با جان بلب رسید یعنی بلب دریای هستی رسید خطابی میکند که ه کی بود ز ما جدا مانده ∴ من و تو رفته
و خدا مانده ∴ یعنی ما که بحسب حقیقت اعیان ثابته ایم که صور تجلیات ذاتند بصور قابلیات و بحسب وجود منصبغ باحکام آن
اعیان کی باشد که از ما جدا مانیم بآنکه حقایق خود را صور تجلیات ذات دانیم در مرتبه علم و وجودات خود را وجود حق
منصبغ باحکام آن صور تجلیات در مرتبه عین پس من و تو از میان بیرون رویم و همه را خدا بینیم بحسب تنزلات یا خود در
شهود وحدت چنان مستهلک شویم که همه را یکی بینیم و اول اکمل است رباعیه خوش آنکه لباس هم را شوق بینیم ∴
حق را همه خلق و خلق را حق بینیم ∴ بی آنکه شود قید حجاب اطلاق ∴ در ضمن مقیدات مطلق بینیم رباعیه فی الختمه
جامی تن زن درین سخن چند زنی ∴ بیهوده دم از کن و مکن چند زنی ∴ افتاده خسی بروی این زنده دریا ∴ لاف از
تک دریای کهن چند زنی رباعیه اخری فی النصیحه توحید حق ای خلاصه مخترعات ∴ باشد بسخن یافتن از
ممتنعات ∴ رو نفی وجود کن که در خود یابی ∴ سری که نیابی ز فصوص و لمعات قطعه فی التاریخ بانام هستی
است جامی سیر محی الله آثار اثامه ∴ بتسوید این شرح توفیق یافت ∴ مقر ابزلات اقلامه ∴ اذا
∴ بیا قال تاریخه اتمامه ∴ تمت هذا الکتاب بید فقیر احقر سید ابو الحسن ولد سید عبد اللطیف غفر الله
ذنوبهما و ستر عیوبهما فی سنه ثلثه و اربعون جمادی و عشر مایه من الهجریه النبویه علی صاحبها السلام و التحیه فقط

تمت تمام شد


UNIVERSITY OF TORONTO
3 1761 01430507 2